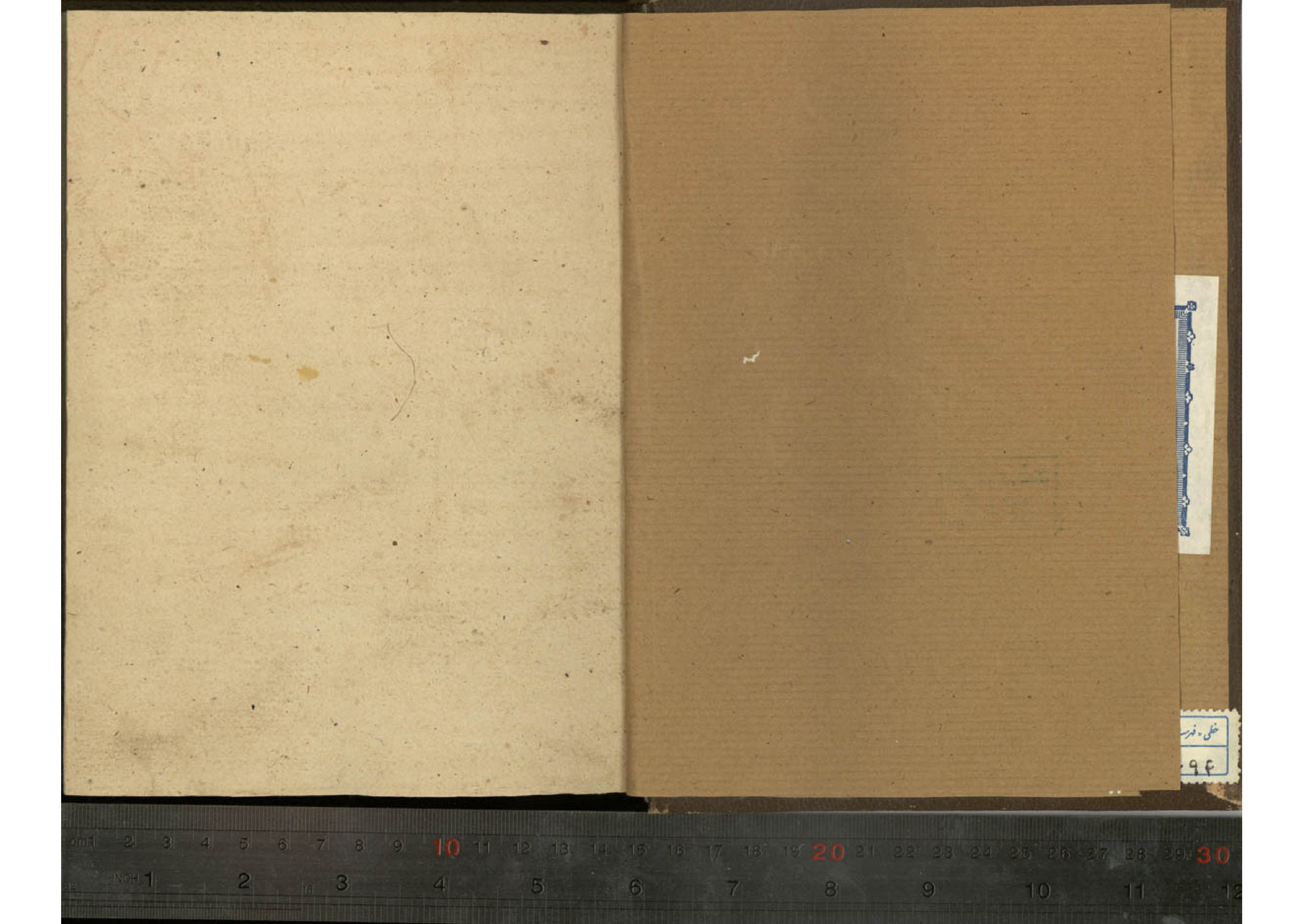



مقامات حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره العزیز
بعبارت فارسی
مجلس شورای ملی
کتابخانه
جلد

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد بی منتها حضرت خدائی را که محامد اولین و آخرین فاتحه
تحمید اوست و تماجید ستر بان ملأ اعلی ابجد تمجید اوست
و دولت بار یافتگان قبول از تلطف اوست و معرفت
کمل عارفان عجز از معرفت او است سبحان من لم یجعل للخلق
الی معرفته سبیلا الا بالعجز عن معرفته

بیت

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا — بر خاک عجز می فکند عقل انبیا
گر صد هزار سال همه خلق کائنات — فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله — دانسته شد که هیچ ندانسته ایم

وصلوة طیبات بر حضرت محمد رسول که عمدهٔ کائنات
است و زبدهٔ موجودات

نظم

[illegible] سلطان رسل — مقتدا و رهنمای جزو و کل

و بر آل و اصحاب او که نجوم هدایند و رجو [illegible]
آل و صحب او نجوم راه حق — [illegible] برده در طرق
[illegible]ن و تبع تابعین الی یوم [illegible]رار بان

نیست که بعد از سعادت مقام نبوت مرتبهٔ شریفه از ولایت
خاصه نیست اگرچه باشارت و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون مطلق ولایت در غایت نفاست و کمالست
زیرا که حکمت در جلوه بر منصهٔ تکلیف آنست که هر یک از افراد
خواص و عوام را جوهر معرفت حضرت عزت جلت حکمته بحاصل آید و شاید
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف از
شواهد این دعویست و از دلایل این معنی اما قسمت خلعت معرفت
از کارخانهٔ صنع و تدبیر بر قامت هر کسی بحسب قابلیت او ظهور یافته
است بحکم والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق و بموجب الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة ظهور یافته است از اینجاست که
نسبت ببعضی مبنی است بر مجرد اعتقاد صحیح و نسبت ببعضی مع ذلک
موید است بنور یقین نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء و حضرت [illegible]
ط[illegible] مراتب را ممیز جنانکه [illegible] رضی الله عنه
فرمو[illegible] العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء و خواجه امام

علی حکیم ترمذی قدس الله وجهه در کتاب نوادر الاصول در
شرح این حدیث چنین ذکر کرده است که رجال الله وخواصه فی الارض
ثلث طبقات وکل طبقة انما یعرف بما عندها فرجالهم علماء بامور
الله تعالی من الحلال والحرام فغلبهم سمات نبالعلم یعرفون
ورجالهم علماء بتدبیر الله تعالی فبلغهم سمات الحکمة وبالحکمة
یعرفون ورجالهم علماء بالله فغلبهم سمات نور وهیبة فبالله
یعرفون فیهم اولیاء الله تعالی وهو قول رسول الله صلی
الله علیه وسلم لابی جحیفة سایل العلماء الحدیث یعنی اگر بیانات
عقاید وشرایع خواهی سوال از علماء شریعت کن واگر وقوف
بر تدبیر وحکمت میطلبی دوستی وآمیزش با حکما کن واگر انکشاف
اسرار وحقایق میطلبی مجالست با کبرا کن که ایشانند تحقیق
اولیاء الله دیدار ایشان دواست ومجالست ایشان شفاست ودر
نو[illegible] مذکورست قال عیسی علیه السلام
وعلی نبینا وعلیه العلماء ثلثة عالم بامر الله [illegible] بالله
لیس بعالم بالله عالم فهذا الثالث من الکبراء [illegible]

لابی جحیفة جالسهم فان رؤیتهم دواء ومجالستهم شفاء واین
حدیث اگرچه اشارت بآنست که هر طایفه بعلمی موصوفند واستفادت
هر علمی بطریق خاص می باید نمود نقاب اجمال از جمال آن حدیث
جوامع کلم که طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة است می گشاید
لان کلام الرسول تفسیر بعضه بعضا — نظم

شرح نطق او از وی پرس ای سلیم — حکمت لقمان ز لقمان ای حکیم

وچون باجماع اهل تصوف قدس الله سرهم در ظهور احوال وآثار اولیاء
هیچ قصد واختیار نیست در اسباب بصحبت مشایخ طریقت نیز که
سرمایه سعادت است هیچ طالبی را قصد واختیار نیست قاعده
هدایت وسابق عنایت بحکم رویای صالحه این بنده ضعیف صلاح
بن مبارک البخاری را در سنه خمس وثمانین وسبعمایة بخدمت
[illegible] ملاذ الاصفیاء مرشد العلماء والاولیاء خلیفة
[illegible] المشتهر بعطار ادام الله [illegible] مظهر علی
[illegible] رسانید وبواسطه وصول بخدمت ایشان بنظر قبول
[illegible] العارفین وقطب المکملین محیی سنن سید [illegible]

موضع آثار الصحابة اجمعين الذي يغني الكلام ولا يحيط بوصفه
ايحيط ما يغني بما لا ينفد **بيت** گر بگويم شرح وصفش بر دوام
بگذرد عمر نگردد اين تمام **نا** يعني جناب مطهر شيخ **بهاء الحق**
والدين المشتهر بنقشبند قدس الله روحه وافاض على الخلايق
روحه وفتوحه مشرف گشتم و چون طريقه حضرت ايشان صحبت
بود و بدرويشان مصاحب شدم و بسبب آنكه هر يكي از ايشان نفسات
خود را بواسطه مشاهده انوار ولايت و مطالعه آثار كرامت بحسب
ظاهر و باطن در مجالس صحبت بسيار ذكر كردند و بحقيقت كرامت
ولي معجزه نبي اوست كه از بركت متابعت او از ان ولي بظهور
مي آيد اين ضعيف را داعيه قوي و رغبت عظيم پيدا شد بجمع
اين آيات بينات ولايت چنانكه فرمود **نظم**
كرم ا ... ... بهر ذكر ايشان به كاغذ كاه بر زبهر
اما صديق ان ... خدمت مولانا حسام الدين ...
نور الله مرقده كه از بزرگان مولانا حافظ الدين كبير بخ...
... از علماء بخارا و شرف صحبت خواجه ما را بسيار

ميخواستند كه بجمع آن مقامات مشغول گردند حضرت خواجه ايشان را
فرمودند كه اين زمان اجازت نيست بعد ازين اختيار شماست
بنا بر آن اشارت اين ضعيف متوقف شد چون در شب سيوم ماه
ربيع الاول سنه احدي و تسعين و سبعمايه حضرت خواجه ما داعي
يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الي ربك راضية مرضية را اجابت فرمودند
و سر امتثال انا لله و انا اليه راجعون بظهور پيوست و فرصتي بر آن
گذشت از خدمت ارشاد و پناهي خواجه **علاء الحق** والدين نور الله قبره
و طيب مشهده كه خليفه حضرت خواجه بودند و قايم مقام مطلق ودر
زمان خود حضرت خواجه بسياري از طالبان را بصحبت ايشان ارجاع ميكردند
استجازه كرده آمد بجمع اشارت فرمودند و چون بعضي ازان آيات
هم از نقل ايشان در قلم آورده شده تصاريف زمان حايل شد
و دست اهتمام باوراك ذيل اختتا... ...ت
خلا... ... روح الله روحه با تمام اشار... ... بعضي ازان
... بموجب قضيه اشارت الي من اشارته حكم و طاعته ختم مساعي
... ... اين فضيلت واجب نمود چه امتثال انفاس

ولایت فرض عین است و وسیلت سعادت دارین تا باشد که از
نسیمات توجهات ایشان روحی بدلهای طالبان واصل کردد و حجاب
بشریت از پیش دیدها زایل کردد و رابطهٔ قبول قلوب چه بی شک این
اشارت بی نطق است و اکر فیاض عنایت باری دهد شمهٔ از
کرامات و ظهورات و مقامات حضرت خواجه قدس الله روحه شرح
داده آید آنچه باین ضعیف رسیده است از نقل ملازمان و نزدیکان
و درویشان ایشان و اجازت اظهار آن شده آمد و اثق است که آثار
و احوالی که از حضرت مطلع انوار خلافت زاد الله انواره روحه نیز بظهور
آمده است از برکات نظری و لطفی که حضرت خواجه ما قدس
الله سره بحکم ما صب الله فی صدری باشان فرموده اند در ذیل این
مقامات حضرت خواجه ثبت کرده شود و این مقدار که بنقل صحیح
باین [illegible] ت و بتخصیص خود مشاهده کرده شد آنکه حضرت
خواجه میفرمودند که [illegible] پنهان کرد الله بر زند انوار [illegible]
روشن کردد آن روشنائی واسطهٔ آشنائی حقیقی [illegible]
[illegible] مشحون است بذکر انوار ولایت و آثار قربت

و نتایج آن که محبت است واجب نمود کلمهٔ چند در مبدا ذکر کرده آید در
معنی آنکه ولایت و کرامت چیست و ولی کیست و کرامت ولی معجزهٔ
نبی اوست و بیان سوء حال کسانی که کرامات اولیا را منکر شوند و احوال
ایشان را نفی میکنند و ذکر نامبارکی اعتراض بر اهل الله و شرح فضایل
اولیا و شرف قبول صاحب دولتانی که لباس سعادت ایشان طراز
محبت این طایفه یافته است و خسارت کروهی که بسلاسل اغلال عداوت
اهل الله کرفتار شده اند تا هرکه توفیق یابد این کتاب را از راه تیمن
و استرشاد مطالعه کند و شرایط تعظیم و نیاز بجای آرد و شمایل فضایل
اولیا را که محض عنایت است از سر وقوف و از ادب در نظر آرد و این
کتاب را ترتیب بر چهار قسم کرده آمد قسم اول در تعریف ولایت
قسم دوم در شرح ابتدای احوال خواجهٔ ما قدس الله روحه و ذکر
سلسلهٔ خواجها نور الله مراقدهم قسم [illegible] ال
خ[illegible] طریق روشن و نسبت [illegible] بان این راه
[illegible] ذکر حقایق که در مجالس صحبت بر لفظ مبارک ایشان می
کذ[illegible] ت قسم چهارم در ذکر سایر کرامات و آثار و احوا

خواجهٔ ما قدس الله سره در محل طلاطم امواج بحار ولایت
بظهور آمده **قسم اول** در تعریف ولی و ولایت بدانکه ولایت عبارت
از نوریست که بحکم واشرقت الارض بنور ربها از مشرق عنایت حق
جل وعلا بر دل بنده طلوع کند و انشراح صدر و انفساح قلب او را حاصل
آید و اسلام حقیقی در لباس نور یقین جمال نماید افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه و بشرف قربت و کرامت و محبت حق
مخصوص گردد و آنچه در هر محلی از او بظهور آید بتوان نور باشد و این
قربت و کرامت و محبت اگرچه در لسان ظاهر آید کرامت گویند اولیاء الله
را و علامت بسیار است **نقل صحیح** است از ابن عباس رضی الله عنه
که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود الذین اذا رؤا ذکر الله ایشانند
دوستان حق که هر گاه که ایشان را ببینی ترا از حق یاد آید امام [illegible]
خواجه [illegible] قدس الله روحها در شرح این حدیث
در نوادر الاصول [illegible] است که دل ولی معدن [illegible]
و هیبت کبریا و بهای قربت اوست و تازگی و نور [illegible]
[illegible] دل بنده مومن بحیوة طیبه آن نور زنده گردد

بر سیمای او ظاهر گردد و در صفحه جبین او لایح تا هر که در روی آن
ولی محبوب نظر کند او را از حق تعالی یاد آید و از حضرت عزیزان
علیه الرحمة والغفران منقول که میفرمودند **رباعیه**

با هر که نشستی و نشد جمع دلت — وز تو نرمید زحمت آب و گلت
زنهار از آن قوم گریزان می باش — ورنه نکند روح عزیزان بحلت

بعلامت ولایت اشارت فرموده‌اند که بنده از برکت مجالست کبراء حقیقت
از زحمت آب و گل بصحبت جان و دل می رسد و از تفرقه قالب بجمعیت
قلب و حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه بسیار فرموده‌اند **بیت**

سه نشان بود ولی را ز نخست آن یعنی — که چو روی او ببینی دل تو بدو گراید
دوم آنکه در مجالس چو سخن کند زمعنی — همه را ببینی خود بحدیث می رباید
سیوم آن بود ببینی ولی اخص عالم — که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید

و در آن حدیث قدسی که اذا وجدت قلب [illegible] الآخرة
[illegible] اذا اما دته فیضت علیه [illegible] جانبت معه
[illegible] جلده ولسانه و فواده فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش
[illegible] ینطق و بی یعقل اشارتست عاصفه بان [illegible]

زیرا که بنده جون باین سعادت رسد که بحق کوید وبحق بیند
وبحق شنود الی آخر الصفات هر اینه جمیع حرکات حقانیه او در
اعلا درجه حسن وبها قبول بود لاجرم که او را بیند یا سخن او بشنود
شیفته جمال ودیوده کمال او کردد وبینک مستغرق دوام ذکر حق
شود منقولست که یکی دردی زیبای حضرت خواجه ما قدس الله
روحه نظر میکرده است فرموده اند که در ما نظر مکن تا دل بباد ندهی

بیت دیوانه شود که بیند رخ ما   که کرد بکرد ما نه دیوانه نهی

مذهب اهل حق مذهب اهل سنت وجماعت است آنست که هر چه
کرامت ولیست معجزه رسول اوست ونبوة ولایت بظهور کرامت
است که مقارن بود باستقامت ومتابعت سنت رسول در افعال
واقوال از انفاس شریفه حضرت خواجه ماست قدس سره که بی
ظهو[illegible] کرامات اعتماد نیست کار استقامت دارد
ومتابعت سن[illegible] ...له در عقاید مسطور است ک[illegible] کرامة
للولي يكون معجزة للرسول فان بظهورها يعلم ا[illegible]
[illegible]ـيا الاولى يكون محقاً في ديانته يعني نبيه ا[illegible] صاب

تعرف في علم التصوف مذکور است واجمعوا على اثبات كرامة
الاولياء وان كان يدخل في غير موضعه دو قسمه در شرح تعرف درین
مقام ذکر کرده است که فقهای امت را از اهل سنت وجماعت واهل
معرفت را اجماع است بر اثبات کرامات اولیا هر چند در باب معجزات
داخل کرده جون بر آب رفتن وسخن کفتن بهایم با اولیاء وطی زمین
وبدید آمدن چیزی در زمان ومکان غیر معهود وهمه در تعرف ذکر
کرده است که کرامت ولی در عصر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مصدق
او بود وبعد از عصر او نیز مصدق امت است پس هر که منکر کرامات اولیا است
بحقیقت منکر معجزات رسالت اوست وکفی به ضلالا عجب از حال
منکران کرامت نیست عجب از اهل سنت وجماعت که با وجود آنکه
براهین قاطعه وحجج ساطعه اثبات کرامات اولیاء میکنند اکر از ایشان
خوارق عادات مشاهد کنند سخنانی میکو[illegible] ست
اولیا[illegible] اعاذنا الله تعالی وایاکم م[illegible] جوار
[illegible] مومن باک اعتقاد را در حق اولیاء الله این
بد باشد یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن

ات بعض الفطن اثمر حیث ای اولیای حق را از حق جدا شمرده

کر ظن نیکو داری با اولیا چه باشد و اگر چنانکه این سینی شل این سخنان

در حق اولیاء الله بطریق جزم گوید ولیکن پیش از وقوف

بر احوال ایشان همه نشاید از جهت آنکه حضرت صمدیه جل جلاله

حبیب خود محمد رسول الله را صلی الله علیه و سلم نهی فرموده و لا

تقف ما لیس لک به علم ای لا یعقل ما لم تعلم یقینا و علما

فرموده اند که چیزی را معین ندانی مگوی و لنا فیه اسوة حسنة

خصوصا در نفی کرامت سخن کفتن که بحقیقت نفی معجزه نبوت است

و اگر بعد از وقوف بر ظهور آیات و لایت گوید طریق حسد

و کتمان حق سپرده باشد و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا

الحق و انتم تعلمون حسدا من عند انفسهم من بعد ما

تبین ... ظاهریان بدین مقصود ست که وی از

کذشته و ... از این خبر ندارند که ... اولیا

راه باید و بقبول نظر ایشان مشرف شود ...

... مستبدل شود و در کتاب نوادر الاصول مذ...

بیان حق و باطل مخصوص علماء باطن است بواسطه نور یقین

که همراه ایشانست و نیز حق سبحانه و تعالی ایشان را بمزید درجات

عقول مشرف کردانیده است لاجرم بر احتمال احوال قادر شدند که علماء

ظاهر از آن عاجز و متحیر شدند و از اینجاست که بعضی از اهل ظاهر منکر شده اند

که وسوسه در نماز منقطع کردد از آدمی و یا او بر آب تواند رفت و یا طی

ارض او را حاصل آید یا طعام مهیا او را در زمان یا در مکان غیر معهود

حاضر کردد و اگر نه این بودی علما ظاهر همان کفتندی که مطرف بن

عبد الله که از اولیای امت است رفیق خود را کفت الکذب

بنعم الله یکذب حکایت فرا نکر چه شوی بحالت رنده و لان

با هر چه تر انیست کسی را نبود ... اعتراض بر اهل مبارک نیست آنچه بر

ایشان میکذرانید مبنی بر حکمت است آنرا اعراض و قدح و طعن

ساختن خطر عظیم دارد حضرت خواجه ... یا

فرموده ... ادبی که بنسبت این ... شود از ا

توبه ... الا اعتراض بر ایشان که بی تدبیر است بسبب آنکه

... از راه حقیقت بدعت است جل جلاله و د

ولهذا عذر خواستن میدانند اگر عذر خواهند و ازیشان درگذرانند
صاحب اعتراض ازچنین برکت ایشان بی بهره ماند و بهر مغفرت
ایشان میزمودند که در صحبت اولیا را اهل تمکین محافظت احوال
خود نمودن بغایت دشوارست ازانکه سلطان ولایت برایشان
مستولی است کیسه حال و صفت ایشانرا بی انکه او را بخود راه دهند
نمی توانند شناخت اگر ازین کیسه بنسبت ایشان در خاطر یا در ظاهر
چیزی گذرد و خطر عظیم دارد مثل این همچون آتش است که در خاکستر
پنهانست در حکمت صلح مکه در آیه ولولا رجال مؤمنون ونساء
مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم اشارت
باین معنی است در کتاب قوت القلوب فی معاملة المحبوب
مسطورست که هر مقامی از مقامات اهل یقین را ظاهری و باطنی طریق
عالی [illegible] حال ضعف یقین است و بدترین حال
او کفر بصف[illegible] و کینه عقوبت او خر[illegible] [illegible]ندان
[illegible]نمود و در فاتحة العلوم از بعض عارفان [illegible]
[illegible] صدیقان و مقربان او را نصیبی [illegible]

در نفس آخر که تن پسر و اندک خرابی بنسبت منکر ایشان علم
آنست که بهیچ وجه ازین محظوظ نگردد و علامت آنکه ازین علم
شمه بمشام جان او رسیده است آنست که تصدیق کامل او را
بحقیقت این علم حاصل باشد و بجملگی وجود اهل این علم را تسلیم
باشد فضایل اولیا بسیارست در نوادر الاصول بنقل صحیح از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است که صدیقان امت مرا مرتبه
خلافت انبیاست یدعون الی مایدعوا الیه النبی و اجماع اهل
تصوف است که تصدیق نزدیکترین مرتبه است بنبوت و سخن
سلطان ابویزید بسطامی است قدس الله روحه که آخر احوال
صدیقان اول احوال درجات انبیاست و از کلمات قدسیه
ایشانست که نهایت مقام عامه مؤمنان بدایت مقام اولیاست
و نهایت مقام اولیا بدایت شهیدانست [illegible] مقام شهیدانست
بدایت [illegible]نست و نهایت مقام صد[illegible] [illegible] مقام
انبیا [illegible] و در کتاب ختم الولایة امام العارفین خواجه محمد
[illegible]ی قدس الله روحها آورده است که در آیه وما [illegible]

سن قبلک من رسول و لا نبي ابن عباس رضي الله عنهما میگوید
و لا مجرب نیز میخوانند یعنی بعضی از اولیا ری باشد که حق سبحانه
و تعالی بر دلهای ایشان سخنان میگذارند و هم این بزرگوار در
کتاب نوادر در شان این صنف از اولیاء آورده است
که هرچگاه حضرت حق جل و علا سخنان که بر ارواح ایشان ی
گذارند در خواب یک جزو باشد از چهل و شش جزو پیغامبری
هر اینه سخنانکه بر دلهای ایشان گذارند در بیداری زیاده باشد
با آنکه گفته است که تا چهار دانگ نبوة باشد علی قدر قوت
القلوب من ربها فی اکمل المجالس والخلوات ثمرهٔ محبت
اولیاء الله سعادة بی پایانست و عداوت ایشان سبب خذلان
و خسران نظم گر تو مارا دوستداری بر دوام زود از دنیت برآریم این کلام
گر [illegible] نداری بر دوام زود از دنیا برآریم تمام
ور تو مارا [illegible] ستدار [illegible] زود از [illegible] هم این کلام
و ذکر مدد توفیق الهی بظهور آید اندکی از بسیار [illegible]
[illegible] اولیا در فضایل الولایة ذکر کرده [illegible]

۱۰

قسم دوم در شرح بدایت احوال حضرت خواجهٔ ما قدس
الله روحه و ذکر سلسله خواجها نور الله مرقدهم نقل کردند خواجه علاء
الحق و الدین نور الله تربته وطیب روضته از لفظ مبارک حضرت
خواجه ما قدس الله سره که میفرمایند یکی از عنایات حضرت خدای
تعالی در حق من این بود که در ابتدای ایام طفولیت بنظر مبارک
حضرت شیخ بزرگوار خواجه محمد بابا سماسی روح الله روحه العزیز
مشرف شدم و مرا بفرزندی قبول کردند نقل از جده حضرت خواجه
ما رحمة الله علیه که گفت سه روز از ولادهٔ فرزندم بهاء الدین
گذشته بود که حضرت شیخ بزرگوار خواجه محمد بابا قدس الله
روحه بجمعی از اصحاب بقصر هندوان نزول فرموده بودند و مرا بحضرت ایشان
ارادت بود و محبت تمام در دل من بود و از محبان ایشان نیز دران
موضع بسیار بودند بر خاطر من گذشته که فرزند [illegible] و
بصحبت [illegible] تضرع تمام اورا بحضرت خو[illegible] بردم ایشان فرمودند
او را [illegible] ما او را قبول کرده ایم پس از آن روی باصحاب کردند
[illegible] سید کلال بودند [illegible] قدیم با[illegible]

نمودند و فرمودند که چند کرت بدین موضع که گذر کردیم با شما گفته بودم
که ازین خاک بوی مردی می آید و درین کرت که از منزل شما بایان
طرف متوجه شدیم چون نزدیک این موضع رسیدیم با شما گفتم
که آن بوی زیاده شده مگر آن مرد متولد شده است که بوی
او بیشتر می آید و لیکن آن مرد این فرزند است امید است که
مقتدای روزگار گردد **نقل** کردند خواجه علاء الحق والدین قدس
الله روحه که ایام دولت خواجه ما بعضی از اصحاب خواجه بابا
محمد کنه الله روحه در قصر هندوان بودند چنین میگفتند که حضرت
خواجه بابا کنه هم الله برکاته بقصر هندوان بسیاری آمدند و در مجالس
صحبت میگفتند زود باشد که این قصر هندوان قصر عارفان
گردد الحمد لله که این زمان اثر نفس مبارک خواجه محمد بابا رحمة
الله [illegible] **نقل** کردند خواجه علاء الحق والدین
نور الله مرقده [illegible] شنیده از حضر[illegible] قدس الله
روحه که میفرمودند من در سن هژده سالگ[illegible]
[illegible] دند که من زود تر [illegible]

شیخ بزرگوار خواجه محمد بابا طاب الله ثراه و احسن مثواه فرستاد و
باستدعاء حضرت ایشان چون بآن بقعه شریف رسیدم و بلقای
حضرت خواجه مشرف شدم و آن شام در صحبت شریف ایشان بودم
در آن شب در من تضرعی و شکستگی قوی پدید آمد در آخر آن شب
برخاستم و وضو ساختم و در آن مسجد متبرک نماز گزاردم و سر بسجده
نهادم و تضرع بسیار نمودم در آن میان بر خاطر من گذشت که الهی
قوت بار بلا و محبت و تحمل محنت خود مرا کرامت کن که گفته اند
محبت در بکوفت محنت جواب داد بامداد چون بحضرت خواجه حاضر
شدم توجه بمن کردند و از مقام بعبارت و بصیرت آنچه دوش بر من
گذشته بود فرمودند ای فرزند در دعا چنین می باید گفت الهی آنچه
رضای تو در آنست این ضعیف را بدان دار بفضل و کرم خود و هر اینه
رضای خدای عز و جل در آنست که بنده را بل[illegible] و بدوستی
بلا خواسته [illegible] حضرت خود آن دوست را محنت دهد و کشش
آ[illegible]ت آنرا برو ظاهر گرداند باختیار طلب بلا دشوار است
و گر[illegible] سزه حاضر کردند چون [illegible]

قرصی بمن دادند و من در قبول آن در باطن امتناع میکردم
فرمودند قبول کن که بکار آید من قرص را گرفتم و در رکاب
بقصر عارفان روانه شدم دران راه در عقب مرکب آن بنیاز
تمامی رفتم اما چندکرت خاطر را تفرقه شدی بهواجس نفسانی
هرباری که تفرقه واقع شدی اندک التفاتی بمن نمودندی که در عقب
بودم و میفرمودند ای فرزند خاطر را نگاه می باید داشت و مرا از
مشاهده آن احوال یقین و محبت حضرت ایشان زیاده می شد
و در راه بموضعی رسیدیم که در آنجا یکی از محبان خواجه بود بمنزل
او رفتند آن نیازمند بایشان است باعتقاد تمام و تضرع و مسکنت
پیش آمد چون خواجه نزول فرمودند او در اضطراب شد خواجه فرمودند
حقیقت حال چیست [illegible] یستی را باز نمای آن نیازمند گفت حال اینست
که شیر حا [illegible] ن نی خواجه روی بامن کردند [illegible] قرص را
بیار که عاقبت بکار آید و امثال این احوال که درین [illegible]
[illegible] ت ایشان مشاهده افتاد اول احوالی بود که از ایشان [illegible]
[illegible] ر الحق والدین طیب الله

خواجه ما قدس الله روحه که چون حضرت خواجه ما قدس الله روحه کی
فرمودند که چون حضرت خواجه محمد بابا در برده شدند جد من علیه الرحمه
را بر تنه بردند سرکجا اهل دلی بود مرا بصحبت او بردندی و نیازمندی
بیحد و اندازه کردی و هر یک از ایشان بمن نظری فرمودندی و بعد از ان
مرا اینجا آوردند و نسبت تا اهل مرا تمام کرد و دران اثنا از عنایات حق
سبحانه و تعالی کلاه مبارک حضرت عزیزان بمن رسیده از برکات آن کلاه احوال
من دیگر شد و بغایت امیدوار شدم و هم دران نزدیکی خدمت امیر سید کلال
تشریف حضور فرمودند و گفتند حضرت خواجه محمد بابا زاد الله روحه مرا وصیتی
فرموده اند که در حق فرزند من بهاء الدین تربیت و شفقت دریغ نداری
و ترا بحل نکنم اگر تقصیری کنی و خدمت امیر سید کلال صاحب الله انواره چنین
فرمودند که مرد نباشم اگر در وصیت حضرت خوا [illegible] تقصیر کنم نقل کردند
از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که میفرمو [illegible] یام بخواب دیدم
که او [illegible] ما قدس الله روحه اتا که از کبار مشایخ ترک بود و فرزاد
[illegible] مرا بدرویشی سپارش می نمایند چون بیدار شدم صورت
خاطر من بود و مرا [illegible]

با ایشان بگفتم فرمودند که ترا از مشایخ ترک نصیبه خواهد بود و من دایم
طالب آن درویش بودم تا روزی در بازار بخارا با او ملاقات شد شناختم
خلیل نام داشت و در آن ملاقات صحبتی با او میسر نشد چون بمنزل رفتم
و شام شد قاصدی بیامد که درویش خلیل ترا میطلبد زود بشوق و نیاز تمام
بسوی او شتافتم چون ملاقات شد خواستم که خواب را باو بگویم بلفظ ترکی
گفت که آنچه در خاطر تست پیش ما عیانست حاجت بیان نیست ازین سخن او
حالت من دگر شد و میل خاطر باو بواسطهٔ آن اشراف بسیار شد و در مجالست
صحبت احوال شگرف ازو مشاهده می افتاد و در زمان اوقات غیبت نیز بعد
از چند فرصتی خبری رسید که آن درویش خلیل را پادشاهی مملکت ما وراء النهر
شد چند روزی گذشت بسبب مرافعهٔ قضیه بجناب سلطنت او توسل نمودم
بعد از کفایت آن [illegible] ملازمت و خدمت خود فرمودند و در آن مدت
سلطنت [illegible] زرگ دیده می شد و الحق [illegible] بسیار
میکردند گاهی بلطف و گاهی بعنف آداب خدمت [illegible] ت
منی فواید بسیار بمن رسید و تعلم آن آداب
[illegible] آمد و مدت شش سال

بوده‌ام که در ملازمت آداب سلطنت ادا می‌نمودم و در سلک محرم صحبت
خاص او بوده‌ام و در حضور خواص بارگاه خود بسیار میگفت که هر که از جهت رضای
حق تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم می‌شد که مقصود او
کیست و جمعیت اشارت باین معنی میکرد که اعزاز و اجلال سلاطین نه از جهت
عظمت ظاهری ایشان می‌باید نمود بلکه از جهت آن می‌باید کرد که حضرت مالک
الملک علی الحقیقة جل ملکه و سلطانه ایشان را مظهر جلال خود گردانیده
است و چون بعد از آن بواسطهٔ منازعت بعضی از سلاطین در خطهٔ مملکت
از خدم و حشم هبار منثورا شد و از کمال بزوال انتقال یافت از مشاهدهٔ
آن حالت کار دنیا بر من تمام روشن شد هرچه داشتم بکلی از آن
منقطع شدم به بخارا آمدم و در ریورتون که از دیهای بخاراست ساکن
شدم نقل کردند خواجه علاء الحق والدین عطار الله تربته از لفظ
مبارک حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه [illegible] که گاهی
وا[illegible] به و انابت من آن بود که در خلوت بایکی که در خاطر باو میلی
یافت می‌نمودم و سخن میگفتم ناگاه آوازی بگوش من رسید
[illegible] زمه باز آئی و روی بحضرت

عریت کر تا ازان خویشي [illegible] سبب وقت آمد ازان ما باش
ازان حال بر من (آواز) ذکر شد بیقرار ازان خانه بیرون آمدم فصل تیره ماه
بود و دران جوار جوی آبی بود بآب در آمدم و غسل کردم و جامها را شستم
و دران حالت تنگپتکی دو رکعت نماز گزاردم بعد ازان سالها گذشت
در آرزوی آنم که مثل آن نماز توانم گزارد و نمی توانم نقل کردند از حضرت
خواجهٔ ما قدس الله روحه که میفرمایند در بدایت جذبه مرا میگفتند
درین راه چون می درآیی گفتم باین طریق که هرچه من گویم و خواهم
آن شود خطاب رسید که هرچه ما گوییم آن می باید کردن گفتم
من طاقت آن ندارم اگرچه من گویم آن میشود درین راه میتوانم
قدم زدن و اگر نی شود نمی توانم دو کرت باین طریق سوال جواب
شد بعد ازین مرا بمن گذاشتند تا مدت پانزده روز احوال من خراب
بود و تمام [illegible] کر گشتمی لیست ناگهان تا پانزده [illegible] ذکر کمان
بیکی قبول ماست آن کو سویت میکشد [illegible] بعد ازان نومیدی [illegible]
[illegible] چنان باشی نقل کردند خواجه علاء الحق و
[illegible] الله روحه که میفرمو[illegible]

شدم در زیور تو نبی بودم و ملازمت نماز در مسجد میکردم اتفاقا یک
نماز ازمن فوت شد آن دانشمند متقی که دران مسجد امام بود مرا گفت
که ما شما را در میدان صدق تصور کرده بودیم تو صف شکن بودهٔ گفتم
حضرت شما چنان تصور فرموده اید که من صف دریان طاقتم اما علی الحقیقة
من قلب اندودم بر زبان آن بزرگوار این بیت گذشت بیت
قلب روی اندود نستانند در بازار حشر   خالصی باید که از آتش برون آید سلیم
از سخن آن عزیز دردی در باطن من پیدا شد و آتش آن هر ساعت
شعله میزد و این بیقراری من زیاده شد نقل کردند از حضرت خواجهٔ
ما قدس الله روحه که میفرمودند در اوایل حال و غلبات جذبات
و بیقراری در نواحی بخارا شبهای گشتمی و بهر مزاری میرفتمی شبی به مزار از
مزارات متبرک رسیدم و بهر مزاری که رسیدم [illegible] دیدم افروخته
و دران چراغدان روغن تمام و فتیله [illegible] را اندک حرکتی
می با[illegible] دن تا از روغن بیرون آید و بتازگی بر افروزد و لیکن [illegible]
[illegible] بمزار متبرک خواجه محمد واسع [illegible] رسیدم علیه الرحمة [illegible]
محمد اجغنوی [illegible]

دیدم دو کس بیامدند و شمشیر بر میان من بستند و مرا بر مرکبی نشاندند و عنان
مرکب را بطرف مزار مزداخن گردانیدند و روان کردند در آخر آن شب
چون بمزار مزداخن رسیدم فتیله و چراغدان بهمان کیفیت بود متوجه
قبله نشستم و دران توجه غیبتی افتاد چنان مشاهده شد که دیوار از جانب
قبله شق گشت و تختی بزرگ پیدا شد و بر و بزرگی نشسته و پرده در روی
کشیده و آن پرده سبز بود و گرد بر گرد آن تخت جماعتی حاضر و ظاهر و خواجه
محمد بابا را دران جمع دیدم دانستم که ایشان از گذشتگانند اما بر خاطر
من گذشت که آن بزرگ و این جماعت کیستند ازان جمع یکی مرا گفت که آن
بزرگ حضرت خواجه عبد الخالق اند قدس الله روحه و آن جماعت
خلفاء ایشان و اسامی خلفا را تعداد کرد و بهر یک اشارت کرد و خواجه احمد
صدیق و خواجه … کلان و خواجه عارف ریوگروی و خواجه محمود
ابخیر فغنوی و … متینی قدس الله ارواح… ن بخواجه
محمد بابا سماسی رسید اشارت کرد و گفت ایشانر… رة
… اند و دیده ایشان شیخ تو اند و ترا…
…ی شناسم ازة

مرا ازان خبری نیست فرمودند آن تاج در خانه تست و ترا این کرامت
کرده اند که بلایی نازل شود از برکت تو دفع شود آنگاه جماعت گفتند
گوش دار و نیکو شنو که حضرت خواجه بزرگ قدس الله روحه سخنان
خواهند فرمود که در سلوک راه حق ترا ازان چاره نباشد ازان جماعت
درخواستم که میخواهم که بر حضرت خواجه سلام گویم آن پرده را از پیش
برگرفتند بر خواجه سلام کردم و حضرت ایشان سخنانی که بابتدا سلوک
و وسط و نهایت تعلق دارد با من در میان آوردند و ازان یکی
آن بود که گفتند آن چراغدان بآن کیفیت بتو نمودند و ترا بشارت
و اشارت بدان بود که ترا استعداد و قابلیت این راه هست اما
فتیله استعداد را در حرکت باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور
کند بموجب قابلیت عمل می باید کرد تا مقصو… …د و دیگر فرمودند
و مبالغه نمودند که در همه احوال قدم بر جاد… استقامت
می باید نهاد و عمل بعزیمت و سنت می باید کرد و از رخصت و بدعت
دوری باید بود و ایما احادیث مصطف… …الله علیه و سلم
پیشوایی خو… متفحص اخبار ر… …اراو

بودن و بعد از تمامی این سخنان خلفای خواجه فرمودند مرا که شاید
صدق این حالت تو آنست که نزدیک مولانا شمس الدین بروی و تو
روی و بگویی فلان ترک را بر سقا نامی دعوی شرعی میکند و حق در
طرف آن ترک است و شما رعایت می نمایید اگر سقا حقیقت جانب
ترک را منکر شود تو سقا را بگوی ای سقا تشنه وی این سخن را امید اند
و شاهد دیگر آنکه سقا بایکی فساد کرده است و چون ازان نتیجه ظاهر
شده است باز فرمودند چون این رسالت را بمولانا شمس الدین
برسانی می باید که روز دیگر بامداد سه عدد مویز گیری و براه ریگ مرده
بطرف نسف متوجه شوی و چون بسر پشته فرا چون رسی ترا به پیری
ملاقات خواهد شد و آن پیر ترا قرص گرم خواهد داد و آن قرص را ازو
بگیری [illegible] چون گذری بکاروانی خواهی رسید و چون ازان
کاروان [illegible] ی خواهد پیش آمدن و آن سوار را نصیحت
خواهی کردن و بر دست تو توبه خواهد کرد و کلاه عزیزان اگر با تست
بخدمت امیر سه ساله ببر پس ازان آن جمع مرا حرکت دادند و بوجود
آورد [illegible] بیل بطرف زیو و تو [illegible] منقلقان از

قصه

قصه کلاه برسیدم گفتند آن کلاه مدتیست که در فلان با بیت چون
کلاه عزیزان را دیدم حال من دیگر شد بسیار گریستم و با یکدیگر رفتم و نماز
بامداد را در مسجد مولانا شمس الدین گذاردم مولانا شمس الدین متحیر شدند
سقا حاضر بود حقیقت جانب ترک مدعی را منکر شد سقا را گفتم یک گواه من
آنست که سقا تشنه ترا از عالم معنی نصیبی نیست سقا خاموش شد
و گواه دیگر من آنست که تو بایکی فساد کرده و نتیجه که ازان ظاهر شده است
فرموده آنرا اسقاط کردن و در فلان موضع دفن کردی سقا آن سخن را
منکر شد مولانا و خلق مسجد با آن موضع رفتند و چون تفحص کردند بچه
را دران موضع یافتند سقا در مقام اعتذار شد مولانا و خلق مسجد
در گریه شدند چون آن روز گذشت روز دیگر وقت آفتاب برآمدن
بمقتضای آنکه دران واقعه مامور بودم سه عدد مویز گرفتم
و براه ریگ مرده بطرف نسف متوجه شدم از [illegible] الا ر اخر
کردند مرا طلبیدند و الطاف فراوان فرمودند و گفت [illegible] طلب
پدید آمده است شفای آن درد تو نزد ماست هم اینجا قرار گیر
تا حق تربیت تو بجای آریم در جواب سخن ایش [illegible] زبان من این

گذشت که من فرزند دیگری ام اگر بستان تربیت در دهان
من نهید نباید که سر بستانی اگرم حضرت مولانا شمس الدین خاموش
شد و مرا اجازت فرمودند و در همان اول روز میان را محکم بستم
و دو کس را فرمودم تا از هر طرفی بقوت تمام میان مرا کشیدند و در
راه درآمدم چون به بشته‌ای فرا چون رسیدم به پیری ملاقات کردم
قرصی بمن داد از و گرفتم با او هیچ سخن نگفتم چون از و گذشتم بکاروانی
رسیدم اهل کاروان از من پرسیدند که از کجا می آیی گفتم از [?]
گفتند چه وقت بود که از آنجا بیرون آمدی گفتم که وقت آفتاب
برآمدن و آن ساعت که من باشان رسیده بودم وقت چاشت بود
ایشان تعجب کردند و گفتند از آن دیه تا این موضع چهار فرسنگ
است و ما اول شب از آن دیه بیرون آمدیم چون از ایشان در
گذ[illegible] پیش آمد چون باو رسیدم سلام کردم آن سوار
مرا [illegible]ی تو سهم گفتم من آن کسم که ترا بدست
من توبه‌ای باید کرد و از مرکب پیاده شد و تضرع بسیار کرد و توبه
و با[illegible]ب بود همه را بریخت و چون از وی گذشتم و بجد

نسف

نسف رسیدم بدیهی رفتم که خدمت امیر سید کلال آنجا بود خدمت
کردم و بخدمت ایشان مشرف شدم و این کلاه عزیزان را در پیش ایشان
نهادم امیر خاموش شدند و بعد از زحمت بسیار فرمودند که این کلاه
عزیزانست من گفتم بلی اشارت چنین شد که این کلاه را در میان
دو برده نگاه داری من قبول کردم و تاج را گرفته پیش از ان خدمت
امیر مرا سبق گفتند و بنفی و اثبات بطریق خفیه مشغول کردند مدتی
برین متابعت کردند و بموجب آنکه در ان واقعه مامور بودم بعمل
بعزیمت کردن بذکر علانیه عمل نکردم و بسیاری فرمودند حضرت خواجه
ما قدس الله روحه در آخر ذکر این قصه که چندین سال گذشت است
و من هنوز آن میان بسته‌ام فرود انگشادم نقل کردند از حضرت خواجه
ما قدس الله روحه که می فرمودند بعد از آن فرصت هر یکی از آن عزیزان
که حضرت خواجه بزرگ قدس الله روحه مرا د[illegible]دند در محل [?] پیش
اثری نمود نتیجه عمل بان وصیت معاینه [illegible]ن مامور بودم
بتفحص اخبار رسول صلی الله علیه وسلم و آثار صحابه کرام رضوان
الله علیهم اجمعین ملازمت علمائی نمودم و احادیث میخواندم و آثار

معلوم میکردم و بهر یک عمل میکردم و نتیجهٔ آن عمل بعنایت حق
جل و علا در خود مشاهده میکردم نقل کردند از حضرت
خواجهٔ ما قدس الله روحه که میفرمودند در اوایل جذبه شبی نزدیک
مزار مزداخن بودم و درویش محمد زاهد با من تکیه بود دران
حال روح من از قالب بیرون آمد و گردان گردان بطرف
آسمان رفت و بهمان صفت آسمان اول را سیر کرد و همچنان
گردان گردان بسوی زمین آمد و در قالب من درآمد و این احوال
محمد زاهد را هیچ خبر نداشت مصراع کس را وقوف نیست که ما را چه حالتست
نقل کردند حضرت خواجه علاء الحق والدین نور الله مرقده
از حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه که میفرمودند در مبادی احوال شبی
در مسجد ریورتون در پس ستونی متوجه قبله نشسته بودم ناگاه اثر
غیبت [illegible]ن گرفت و اندک اندک استیلا آورد تا بکلی
از خود ب[illegible] دران حالت محو و فنای کلی مرا گفتند
آگاه باش آنچه مقصود و مطلوبست یافتی و بان رسیدی بعد از
فرصتی باز [illegible] مرا بوجود باز آوردند نقل کردند

خدمت خواجه علاء الحق والدین نور الله مرقده از لفظ
حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه که فرمودند که هم در میان مبادی
حال از قصهٔ ریورتون که روزی دران باغ بودم و اشارت باغی
فرمودند که حالیا مزار و مرقد مطهر ایشان است و جماعتی متعلقان
با من دران باغ بودند ناگاه آثار جذبات الهی و لطف و عنایت
بی علت ظاهر شدن گرفت و اضطراب و بیقراری پدید آمد
و نتوانستم که باستراحت مشغول شوم بیقرار برخاستم و متوجه
قبله نشستم ناگاه دران توجه غیبتی واقع شد و آن غیبت بفنای
حقیقی انجامید و بحقیقت الفنا فی الله عز و جل رسانید دران فنا
معاینه دیدم که روح مرا بر ملکوت آسمانها گذرانیدند و بدانجا رسید
که روح من در صفت ستاره در دریای نوری بی نهایت محو و ناپدید
شد و اثری از حیوة ظاهر بر قالب نماند و [illegible] دران
حالت میگریستند و اضطراب و بیخودی ظاهر میدیدند تا آنگاه که
باره باره مرا بوجود بشریت باز گردانیدند و آن غیبت و فنای
کلی دران وقت مدت شش ساعت بنجو[illegible] داشته بود

نقل کردند از حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه در اواخر در
حالتی که از ابتداء سلوک خود حکایت میکردند و توجهات خود را
بارواح طیبه مشایخ طریقت و کبرای حقیقت قدس الله ارواحهم
و ظهور اثر توجه بروحانیت اویس قرنی رضی الله عنه انقطاع
تامه و تجرد کلی از علایق ظاهری و باطنی و هرگاه بروحانیت
خواجه امام محمد بن علی حکیم ترمذی قدس الله روحها توجه نموده
شدی اثر آن توجه مشاهده بیصفتی محض بوده و دران بیصفتی تا
اثری دیده نی شدی در تاریخ سنه تسع و ثمانین و سبعمایه این
بنده ضعیف در حضرت خواجه قدس الله روحه [illegible] بوده بودند مدت
بیست و دو سالست که متابعت طریقه حضرت خواجه محمد علی حکیم
ترمذی قدس الله روحها مینمائیم و ایشان بیصفت بوده اند و اگر
کسی [illegible] ین زمان بیصفتیم نقل کرده اند صالحی
دران [illegible] خواجهٔ ما قدس الله روحه ریاضت عظیم
داشتند این ضعیف بصحبت شریف ایشان می رسید اتفاقا
فصل [illegible] بغایت سرد و سحرگاهی بود که حضرت خواجه

ما

ما قدس الله روحه بکلبهٔ این فقیر رسیدند و اثر ریاضت
در جبین ایشان ظاهر بود و تجرد و انقطاع تمام داشتند دران
ساعت فرمودند که مدت هشت ماه بود که توجه بروحانیت
اویس قرنی رضی الله عنه داشتم و در صفت او سیر میکردم اینک
این لحظه از صفت او بیرون آمدم نقل کردند خواجه علاء الحق
والدین عطار الله روحه از حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه که بسیار
میفرمودند کار گذار روندهٔ این راه نیاز و مسکنت و علو همت
است و ما را ازین در در آورده اند هرچه یافته ازینجا یافته بیت
اینجا خرد و جامهٔ ژنده خرند [illegible] بازار جهٔ قصب فروشان دگر است
شبی در زیور تون بودم [illegible] ای بر رفتم [illegible] بلی رسیدم حالی عجب در
من تصرف کرد الهامی بدل من رسید که از حضرت ما هرچه خواهی
طلب از راه مسکنت و نیاز کنم الهی از [illegible] همت و عنایت
خود ذره نثار من کن الهامی بدل من رسی[illegible] از ام حضرت ما
ذره میطلبی حال بر من دیگر شد و علو همت در حرکت آمد بهتر تمام
طلبانه بر روی خود زدم چنانکه اثر الم تا چند [illegible] ان گفتم

پاکا کریما دریاهای رحمت و عنایت و آثار حال ما گردانید
فی الحال بظهور آمد و از برکت آن دیده شد آنچه دیده شد **نظم**
همت تو ابکنگرهٔ کبریا کشید   این شفقت کاه را با زین نردبان مخواه
نقل کردند خواجه علاء الحق والدین طیب الله روضته از
حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه در زمانی که از بدایت احوال خود حکا
یت می‌کردند فرمودند که ما دویست تن بودیم که قدم در راه طلب نهاده
بودیم و دایم همت من آن بود که از همه درگذرم عنایت الهی
در رسید و مرا از مجموع ایشان درگذرانید و بمقصود رسانید **نظم**
مردان رهش بهمت و دیده روند   زان در ره او هیچ اثر پیدا نیست
نقل کردند خواجه علاء الحق والدین نور الله مرقده از
حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه که میفرمودند که درین راه نفی
وجود [illegible] دن کاری است بس رشته و دولت
وصول [illegible] و من درین طور بنسبت خود طبقه
از طبقات موجودات سیر و سلوک کردم و خود را به ذرهٔ از
ذرات [illegible] نمودم همه را بحقیقت از خود بهتر

دیدم تا بحدی که در طبقهٔ فضلات نیز سیر کردم در آنها منفعتی
یافتم و در خود هیچ منفعت نیافتم بفضلهٔ سگ رسیدم تصور کردم
که در وی منفعتی نباشد مدتی نفس خود را برین قرار دادم آخر الامر
معلوم کردم که در وی نیز منفعتی بوده است بتحقیق دانستم که در من
هیچ منفعتی نیست **بیت** از هیچکسی خویشتن باخبرم   ور هیچ سگی به بهم الا بترم
هر چند بحال خویشتن می‌نگرم   یک حبه نیرزد ز قدم تا بسرم
نقل کردند خواجه علاء الحق والدین عطر الله روضته از
حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه که از کمال شفقت و عنایت
و تربیت که حضرت ایشانرا بود در حق روندگان علو همت با ایشان
چنین می‌نمودند و میفرمودند که هرگز من شما را بحل نکنم اگر همت شما در
طلب بمقصود چنان نباشد که قدم خود را بر سر من گذارید و بگذرید
و درین سخن حضرت خواجه را اشارت ا[illegible] شیخ در بحث
ظاهر و باطن در جمیع مقامات و منازل معراج [illegible] و ترقی از هر حالی
و صفتی بتحقیق مرید را بواسطهٔ مرقاة لطف ظاهری و باطنی متوجه
شیخ است چه توجه او جنابست که مرید [illegible] هموار کرد و از

حیز بشریت برحد بقاع ملکیت جولان کند انکه حضرت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم مر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمودند تا
قدم بر کتف مبارک او نهاد و بتان را از بام کعبه بینداخت
اشارت بهمین معنی است نقل کردند از دانشمندی که
از محبان خواجهٔ ما بود قدس الله روحه که در آن فرصت که در
بخارا بطلب علم مشغول بودم در فتحاباد مسکن کرده بودم یکبار
در آخر روز در شهر بخارا مرا با یکی از درویشان حضرت خواجه ملاقات
شد گفت چرا بصحبت شریف خواجه نمی شتابی من او را عذر گفتم
که روز بیگاه است و در خاطر من گذشت که دریافت حضرت خواجه
را احرام علیحده می باید و دیگر آنکه مجلس شریف ایشانرا بوجود
چه ملوث سازم بمنزل رفتم صباح از فتحاباد متوجه حضرت خواجه
شدم و [illegible] تا مشرف شدم حضرت خواجه توجه ببعضی
از اصحاب [illegible] ند دوستی داشتم فقیه و دانشمند نزدیک
و بصحبت ما می رسید روزی او را گفتم چون شب که بصحبت مشرف
می شوم [illegible] فرمود که نیکو آمدیم که مجلس شریف خواجه را

بوجود خود ملوث سازم آن فقیه را گفتم که حال چون شب بیا
تا مصاحب ما را ببینی او را بطرف خانه بردم سگی کرگین بود که با او
صحبت میداشتم آن دانشمند را گفتم مصاحب ما این جانور است
چه جای این حکایتست که شما میگوئید

بیت

سگ به ز کسی باشد کو پیش سگ کویش   جانرا بحلی بیندارد قدری داند

نقل کرده اند خواجه علاء الحق والدین روح الله روحه
از حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه که میفرمودند سخن کبریٰ حقیقت
است که رونده راه اگر نفس خود را صد بار از فرعون بدتر نبیند
بود در راه نیست نقلست که آن دانشمند در آن تاریخ که خان
لشکر عظیم از طرف دشت قبچاق بخارا آمد و آن چندان خلق
ولایت بخارا در حصار در آمده از غایت ازدحام مردم بسیاری
از با مهار امبرز ساخته بودند روزی حضر[illegible]دس الله روحه
با جمعی از درویشان که در آن حادثه در جوار حضرت ایشان بودند برای
که مسجد ساخته بودند و نماز بجماعت میگزاردند نشسته بودند اتفاقا
دو کس که از طالب علم که از جمله محبان [illegible] ند خواجه

ایشان را فرمودند که این بار مهار اکه در خانه‌ها رخلق مبرز ساخته
اند پاک سازند که من جمع مبرزهای مدارس شهر بخارا پاک کرده‌ام
و بر منبر کشیده و چون این عمل را بدرویشی گفتم مرا گفت سهل کاری
کرده بر منبر کشیده و من پاک کرده بودم و بسر کشیده نقل کرده
اند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که میفرمودند که در اوایل جذبات
و طلب مرا با یکی از دوستان حق جل جلاله ملاقات شد با من
خطاب کرد که از آشنایان بی نمایی گفتم امید میدارم که از برکت
نظر دوستان آشنا شوم آن عزیز دوست حق از من پرسید
که معامله با زوی چون میکنی گفتم اگر یابم شکر میکنم و اگر نیابم
صبر میکنم آن عزیز تبسم کرد و گفت این سهل کاریست
که تو کردی [illegible] که نفس خود را در بوته در آری اگر سفینه نان
و آب [illegible] ن تضرع کردم و از آن عزیز استمداد
نمود چنین [illegible] در بلا بای در آیی که امید نفس از خلق بکلی
منقطع کرده و بر من قدم تا سه روز سلوک کنی چون روز چهارم شود
بدا [illegible] سواری ترا پیش خواهد آمدن در مرکب

بر پشت نشسته برو به‌راه کوی و بگذر چون از وی سه قدم گذری ترا
خواهد گفت که ای جوان قرصی دارم بگیر تو بان التفات مکن بعده
من بدان اشارت در بلا بای در آمدم و بهمان طریق رفتم چون سه
شبانروز گذشت روز چهارم بدامن کوهی رسیدم و آن شاه سوار
با آن کیفیت مرا پیش آمد بد و سلام کردم و از و در گذشتم بر من قرص
عرض کرد با آن التفات نکردم باز فرمودند آن عزیز که بدریافت
خاطرها و خدمت فرو ماندگان و ضعیفان و شکستگان و کسانی که خلق
با ایشان نظری و التفاتی ندارند می باید که مشغول گردی و مسکنت و نیاز پیش
آری و من باشارت او بدین طریق مشغول شدم و مدتی بران
صفت سلوک کردم باز فرمود آن عزیز که می باید برعایت و تیمار حیوانات
استعدادی نمایی و بجد قدم نیاز باشی که اینها نیز مخلوق خداوند جل جلاله
و منظور بوجهت با ایشان نیز هست و اگر [illegible] بر پشت
و مقبول ایشان باشد بتدبیر و علاج آن حد مشغول گردی و من بموجب
آن امر بان خدمت قیام نمودم و فرضیتی بدان مواظبت کردم و اگر
راهی حیوانی مرا پیش آمدی توقف کرد [illegible] شتی قبر و

بیشه نگردی و شبها روی بر جای که نشان سم ستوران بودی بر زمین
روی خود را می مالیدم مدت هفت سال برین منوال درین دفعه
باز فرمود که بخدمت سگان این درگاه از سر نیاز مشغول باش و از ایشان
طلب که درین میان بیکی خواهی رسید که از و ترا سعادتی خواهد
رسید و من بآن خدمت و من بآن اشارت این خدمت را غنیمت
شمردم و ملازمت می نمودم تا شبی بیکی رسیدم و حال من دیگر
بود نیاز و تضرع پیش آن سگ بردم و گریه عظیم بر من مستولی شد
دران حال آن جانور را دیدم که پشت خود را بر زمین نهاد
و روی بطرف آسمان کرد و هر چهار دست و پای خود را بر داشت
و آه و زحزین و ناله از و شنوده می شد و من از راه شکستگی و نیاز
هر دو دست [illegible] شته بودم و امین میگفتم تا چندانی که آن
جانور حا [illegible] لت خود باز آمده درین اوقات
روزی در و [illegible] در فصل تموز از قصر عارفان بطرفی می رفتم
دران حال آن [illegible] جا که او را آفتاب پرست میگویند دیدم
که در [illegible] و مستغرق شده است از آن
صفت

صفت او مرا ذوقی در خاطر آمده و با خود گفتم از و درخواهم که مرا
برین درگاه شفاعتی کند با دب و حرمت و نیاز تمام بایستادم و هر دو
دست بر داشتم آن جانور از حالت استغراق باز آمد و پشت
خود را بر زمین و روی بآسمان کرد تا دیری و من آمین میگفتم باز
فرمودند که بخدمت راهها باید که مشغول گردی اگر در راهی چیزی ظاهر
بود که سبب کراهیت خلایق بود آنرا از نظر ایشان پوشیده گردانی
خارزبان زده نشوند و من بآن عمل مشغول می بودم و دران هفت سال
هرگز دامن و آستین من از خاک خالی نبود و هر عملی که آن دوست حق
تعالی فرموده من آنرا از راه صدق بجای آوردیم و نتیجه هر یکی از ان
عملها را در خود مشاهده کردم و ترقی تمام در احوال خود معلوم کردم
نقل کرده اند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه در و آخر از اوایل خود
حکایت میکردند فرمودند که فصل زمستانی بو [illegible] بود جمیع
آبها یخ بسته در زیورتون شبی با جمع درو [illegible] درسبقی بودم
و مرا دران منزل شب احتیاج بغسل شد از آنجا بیرون آمدم
بطلب آب حوضی که دیدی آن یخ کرده [illegible] تر چندی

نیافتم که آن یخ را بشکنم و آب گیرم و غسل آرم و نیز نخواستم که
هیچکس را بواسطهٔ من در چنان شب تشویشی رسد کسی را اعلام نکردم
کهنه پوستینی پوشیده بودم دران سرما از ریورتون بقصر عارفان
آمدم و چون بمنزل رسیدم نیز نخواستم که هیچکس از متعلقان
از حالم باخبر شوند در اطراف و حوالی منزل تفحص کردم آخر الامر
بر کنارهٔ حوضی که نزدیک مسجد است کدوی یافتم که ستوران را آن
آب میدادند بزحمت و مشقت بسیار یخ را شکستم و دستم
مجروح گشت بدان کدو آب گرفتم و غسل کردم سرما بغایت در من
اثر کرد و همان کهنه پوستین را پوشیدم و دران شب سرمازده
کوشک عارفان باز بطرف ریورتون متوجه شدم **نقل**
کردند از حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه که می‌فرمودند دران جذبات
و بیخودی به[illegible]م و پایهم از خار و خاشاک مجروح گشته بود و کهنه
پوستین در بر[illegible]تم اتفاقاً فصل زمستان بود و بغایت سرد
شبی مرا جاذبهٔ صحبت امیر سید کلال علیه الرحمه پیدا شد
چون بمنزل ا[illegible]دم امیر با درویشان در موضعی نشسته بودند
چون

چون نظر مبارک ایشان بر من افتاد سؤال کردند که این کیست
چون معلوم کردند اشارت فرمودند که زود او را ازین منزل برون
آرید چون ازان منزل بیرون آمدم نزدیک بود که نفس من سرکشی
کند و عنان ارادت و تسلیم در رباید عنایت الهی دران حال
مرا یاری کرد گفتم این خواری از جهت رضای حضرت عزت عز
کلمته گزیده در همین است این گذری نیست سر نیاز بر آستان
عزت نهادم و گفتم هر جای خواهد شد سر ازین آستان نخواهم
برداشت و اندک اندک برف می آمد و هوا قدری سرد بود و چون
صبح نزدیک شد خدمت امیر سید کلال قدس الله روحه از منزل
بیرون آمدند و قدم شریف بر سر من نهادند سر مرا از آستان
برداشتند و در منزل درآمدند و مرا با خود درآوردند و بشارت
دادند و فرمودند ای فرزند این لباس [illegible] شت
و بدست مبارک خود آن خار و خاشاک را از پای من کشیدند و
جراحتها را پاک کردند و نظر بسیار فرمودند **نقل** کردند
خواجه علاء الحق والدین طیب [illegible] ز خواجه

ما قدس الله روحه که در زمانی که از ریاضات و مجاهدات
خود حکایت میکردند فتور طالبان را در طلب ذکر کردند و در آخر
آن فرمودند هر صباحی که از منزل بیرون می آیم میگویم شاید که طالبی
سر بر آستان نهاده باشد همه عالم شیخ است مرید نیست **بیت**
که نشاید بدوست ره بردن   شرط یاریست در طلب مردن
نقل کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که می
فرمودند من در بخارا بودم و خدمت امیر سید کلال رحمة الله
علیه در نسف بودند مرا جاذبه دریافت صحبت شریف
ایشان پیدا شد بطرف نسف متوجه شدم چون خدمت ایشان
رسیدم فرمودند فرزند عجب در محل نیک آمدی خمدانزا باره
کرده ایم و کسی نیست که هیزم خار مغیلان را بر پشت
خود تا دیگر [illegible] آوردم **نظم** جای کعبه چنان سبو دادم بنشاط
که خارهای مغیلان حریری آید :: می فرمودند که خدمت مولانا بهاء الدین
دیگرانی رحمة الله علیه حدیث خوانده بودم در اثنای طلب
کوزه [illegible] آه و خدمت ایشان را اتفاق آن شده

بود که بانی عمارت فرمایند در موضع درختان بسیار بود و احتیاج
بتبر شد بر زبان مولانا گذشت که تبر در بخاراست نزدیک مولانا حسام
الدین چون من آن نگرانی خاطر مولانا را معلوم کردم از نسف بطرف
بخارا متوجه شدم و آن مولانا بهاء الدین رسانیدم
گویند که دران فرصت که حضرت خواجه ما قدس الله روحه در قصر
عارفان بعمارت مسجد مشغول بودند بسر مبارک خود بر بام مسجد
گل کشیدند و این بیت میخواندند **نظم** بجان بکشم خدمت ترا چرا نکشم
بسر بکشم بار ترا چرا نکشم :: **نقل** کردند خواجه علاء الحق
والدین عطار الله تربته که حضرت خواجه ما قدس الله روحه در
حالت پیری بسیار ذکر میکردند که ما در اوقات جوانی از حضرت
حق سبحانه و تعالی درخواسته بودیم که مدد توفیق بخشند
و قوت تحمل بار این راه کرامت فرماید تا هر ریاضتی که در این
راه باید آنرا بکشیم و حضرت احدیت جل [illegible] به کرم فرمود
و اجابت نموده بارهای این راه در جوانی کشیدیم و در
پیری الکلفت عبادت آزاد گشت **نظم**

شرطست که مالکان تحریر آزاد کنند بندهٔ پیر **نقل**
کردند خواجه علاء الحق والدین طیب مشهده از حضرت خواجهٔ
ما قدس الله روحه که میفرمودند در بدایت طلب به صاحب
دولتی که برسیدم می برسیدم که ضعیفی را با قوی کار افتاده است
چه کند تا روزی بسر وقت یکی از دوستان حق تبارک وتعالی رسیدم از
من برسید که حال چیست گفتم منتظر عنایتم آن دوست
فرمود که ای فرزند چیستم و نیافتیم تو طلب کن که خواهی
یافت از برکات نفس آن صاحب دولت از آن روز باز جد
وطلب من زیاده شد **نقل** کردند خواجه علاء الحق
والدین نور الله مرقده از حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه
که میفرمودند در اوایل طلب روزی که زمن بر قمارخانه افتاد
جمعی را دیدم بقمار مشغول شده ودران دو کس استغراق
تمام داشتند [illegible] مغلوب شده بود و هرچه داشت ونقد
از نسیه درباخته وبا وجود آن بلحظه جد وسعی او دران کار
زیاده بود تا [illegible] غالب میگشت ای یار درین روز اگر سر رود

از زمین

از زمین روی بنگردانم چون این حالت او را دیدم و دران کار
ذوق وشوق او مرا غیرت آمد واز آن روز باز طلب وسعی من درین
راه زیاده شد **نظم** تا در تو زین سر چو داری آتش هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش
نقل کردند خواجه علاء الحق والدین طیب الله ثراه از حضرت
خواجهٔ ما قدس الله روحه که میفرمودند در بدایت طلب حال من
چنان بود که هرجا که دو کس با هم سخن میگفتند من گوش میداشتم
اگر سخن او میگفتند شادی شدمی واگر سخن غیر میگفتند بغایت
ملول شدمی وبجضور **مصراع** هرکه نه گویای تو خاموش به
و میفرمودند که گاهی که احوال بر من غلبه میکرد وبیطاقتی شدم
آشنایی میطلبیدم که از عالم مقصود با او گویم وبا او شنوم **نظم**
کو هیچ نیابم کسکی بنشانم تا او ز تو میگوید و من می شنوم **نقل**
کردند از حضرت خواجهٔ ما قدس الله سره که می فرمودند دران غلبات
طلب روزی از بخارا بطرف نسف میرفتم [illegible] صحبت شریف
امیر سید کلال قدس الله روحه چون به رباط جغرانی رسیدم سواری
مرا پیش آمد چوبی بزرگ بر سم [illegible] کلاهی از نمد

پوشیده نزدیک من آمد بآن چوب مرا بزد و بزبان ترکی گفت
اسبانرا دیدی من با او هیچ سخن نگفتم چند بار پیش راه مرا
بگرفت و همچنان مرا تشویش داد او را گفتم من ترا می‌شناسم
تو کیستی تا رباط قراول او در عقب ما آمد مرا گفت بیا تا زمانی
با یکدیگر صحبت داریم من او را هیچ التفات نکردم چون بخدمت
امیر سید کلال رسیدم فرمودند در راه بحضرت خواجه التفات نکردی
گفتم بلی چون متوجه حضرت شما بودم بتوجه باو مشغول نشدم
نقل کردند از حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه که ملازمت
خدمت امیر سید کلال میکردم روزی خدمت امیر با جماعت
در راهی میرفتند در اثنا خدمت امیر بر راه خطی کشیدند و فرمودند
کسی ازین خط نگذرد جماعت درویشان متحیر شدند و استادند
عنایت الهی مرا یاری کرد قدم نهادم و از آن خط گذشتم و در عقب
سید امیر ... م چون نزدیک امیر رسیدم در من نظر کردند و فرمودند
که نیک کردی ای فرزند که از من بخطی باز نماندی نظم
هر کجا خط مشکلی سحر ... جهد کن تا برون خط باشی نقل کردند

خواجه

خواجه علاء الحق و الدین نور الله مرقده از حضرت خواجهٔ ما قدس
الله روحه که در ان جذبات یکبار از بخارا بنسف میرفتم اتفاق
والده من آنجا بود بامدادی بسرچاهی رسیدم جوانی را دیدم که نماز
بامداد گزارده شد و دست نیاز برداشت و دعا میکرد و من آمین
گفتم از ان جوان پرسیدم گفت پدری و مادری دارم دعا کردم
الهی اگر ایشان مرا از حضرت تو باز میدارند دیدار ایشان روزی مکن
خواجه فرمودند نگر آمین گفتم نظم هر که با مادر و طینت آدم خویش است
گر ز عشاق راه اوست نه بیگانه ماست ما ترک خویش و ترک خویشان کرده ایم
هر که او نه یار ما اغیار ماست نقل کردند بار اول که حضرت خواجهٔ
ما قدس الله روحه از حج آمدند از راه نسف بقصر عارفان نزول فرمودند
والده حضرت ایشان در شهر بخارا بودند گفتم که داعیه ملاقات والده
می باشد دیگر فرمودند که اگر آن نبودی این نبودی یعنی اگر امر حضرت
حق تعالی نبودی بتعظیم ایشان داعیه نبود ... و بر دراز گوش
بنشستند و بطرف شهر بخارا روان شدند چون مسافتی راه رفتند حالی
واقع شد در آن اثنا حضرت خواجه فرمو ... تو به آنکه گفتند

که با من عتاب کردند که دعوی محبت ما میکنی و توجه بملاقات غیر
مینمایی نظم برخ هر کس که نیست داغ غلامی او ٭ که بدر من بود دشمن اغیارم اوست
نقل کردند از حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه که میفرمودند بعد
از آنکه کریم علی الاطلاق جل عطاءه بلطف بی علت در توبه را بر
من کشاده گردانید شبی در راهی میرفتم جماعتی از یاران ایام گذشته
مرا پیش آمدند و بطریقه مرا دعوة و دلالت کردند و جد و سعی نمودند
بعنایت الهی این از من ظاهر شدی که دری را که حق تعالی
بسته باشد شما نتوانید که گشاده گردانید ما یفتح الله للناس من
رحمة فلا ممسک لها وما یمسک فلا مرسل له من بعده نظم
کس بسته در تو باز نتواند کرد ٭ ور باز بود فراز نتواند کرد
آن سخن دران جماعت اثر کرد و همه از تایبان شدند نقل
کردند خواجه علاء الحق والدین طیب الله تربته از حضرت خواجهٔ
ما قدس الله [illegible] عزیز که در زمانی که درین اوایل خود حکایت
میکردند فرمودند مدت شش ماه این در بر من بسته شد و هیچ
فیض بمن نمی رسید بملالت و آزرده شدم قصد کردم که باز ملازمت

مخلوقی مشغول گردم دران حال که من بمسجد افتاد بر در آن
مسجد نوشته دیدم نظم ای دوست بیا که ما ترائیم ٭ بیگانه مشو که آشنائیم
و گفتم بغایت خوش شد و عنایت بی علت دررسید و باز آن در بر
من گشاده شد نقل کردند خواجه علاء الحق والدین طاب
تربته از حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه که میفرمودند در اوائل
عبودیت و منازل و مقامات دو کرت صفت منصور حلاج قدس
الله روحه در وجود من پیدا شد نزدیک بود که آن صدا که ازوی بظهور آمده
بود از من نیز بظهور آید در بخارا داری بود هر روز یک کرت خود را
بپای آن دار بردمی و گفتمی جای تو سر این دار است بعنایت الهی
از آن مقام عبور افتاد منقولست از حضرت عزیزان علیه الرحمة
والرضوان که در زمانی که از درویشی که در تربیت ایشان بود دست
خوارق عادات را نفی کرده اند و از کمال شفقت ٭ او را از عقبات
هستی و وجود ظهور آن گذرانیده چنین فرمو[illegible] در روی زمین
یکی از فرزندان خواجه عبد الخالق قدس الله ارواحهم موجود بودی
هرگز منصور بر سر دار نرفتی نقل کردند [illegible] الحق والدین

طیب الله ثراه از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که میفرمودند
از سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس الله روحه که می
فرمودند منقولست که می فرمودند در مقام سیر در صفات مقامات
حضرت انبیا علیهم السلام سیر میکردم به بارگاه محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم رسیدم خواستم که صفت او سیر کنم دو دست در پیشانی
من نهادند خواجه فرمودند چون بعنایت الهی در سیر این مقام رسیدم
گستاخی نکردم سر نیاز و تعظیم بر آستانه عزت و احترام او نهادم
نقل کردند درویشی در شعف که در رکاب میمون خواجه
ما قدس الله روحه الشریف میرفته و ایشان از نسبت سلوک خود
سخن میکفتند در ان اثنا از بسیاری مشایخ کبار ذکر کردند و فرمودند
در مقام سلطان بایزید قدس الله روحه سیر کردم تا انجا که رسیده
بود رسیدم شیخ جنید و شبلی و شیخ منصور حلاج قدس
الله ارواحهم سیر کردم و بآنجا که ایشان رسیده بودند رسیدم
تا بجایی که ببارگاهی رسیدم از ان معظم تر نبود دانستم که بارگاه
محمدیست صلی الله علیه وعلی آله وسلم گستاخی نکردم و آنچه
شیخ ابو

شیخ ابو یزید کرده بود نکردم نقل کردند که از حضرت خواجه
ما قدس الله روحه سوال کردند که بعضی از مشایخ طریقت فرموده
اند که ولایت بر ما ختم شده است خواجه فرمودند که ایشان ختم
ولایت زمان خود بوده اند امثال این تاویل حضرت خواجه ما قدس
الله روحه را در تاویلات بسیار است از آیات و احادیث
نقل کردند خواجه علاء الحق والدین روح الله روحه از حضرت
خواجه ما قدس الله روحه که می فرمودند جماعتی این شاهم از اقطاب
و اوتاد زمین حاضر شدند و مرا در مهد سفیدی نشاندند و اطراف
را گرفتند و مرا بر تختی بزرگ نشاندند و هر اینه و بعد ازین مرا هیچ
غمی نخواهد بود نقل کردند که حضرت خواجه ما قدس الله روحه در طریقت
خواجه نظر قبول فرزندی از حضرت شیخ طریقت خواجه محمد بابا
سماسی یافت قدس الله روحه که ایشان از خلفای حضرت عزیزان
خواجه علی رامیتنی اند و ایشان از خلفای حضرت خواجه محمود انجیر
فغنوی و ایشان از خلفای خواجه عارف ریوکری و ایشان از
خلفای حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس
الله ارواحهم

و نسبت ارادت و صحبت و تعلیم آداب سلوک و تلقین ذکر
خواجهٔ ما را از خدمت امیر سید کلال است رحمة الله علیه که از
خلفای خواجه محمد بابای مذکورند اما نسبت تربیت خواجهٔ ما قدس
الله روحه در سلوک حقیقت از روحانیت حضرت خواجه عبدالخالق
غجدوانی است قدس الله روحه چنانکه شمهٔ از آن در واقعهٔ مزار
مزداخن مذکور شد و حضرت خواجه عبدالخالق از خلفای امام ربانی
شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی اند و خواجه یوسف
همدانی را در تصوف انتساب بشیخ طریقت بو علی فارمدی طوسی
است که از کبار مشایخ خراسان اند و حجة الاسلام امام محمد غزالی را
تربیت در عالم باطن از ایشان است و شیخ علی فارمدی را در تصوف
انتساب بدو طرف است یکی بشیخ بزرگوار ابو القاسم گرگانی است
طوسی که نسبت [illegible] مشایخ ایشان به واسطه بسید الطایفه
شیخ جنیدی [illegible] و دیگر نسبت شیخ ابو علی فارمدی در تصوف
بشیخ بزرگوار ابو الحسن خرقانیست که پیشوای مشایخ و قطب
وقت خویش [illegible] و شیخ ابو الحسن خرقانی را انتساب

در تصوف

۳۰

در تصوف بسلطان العارفین شیخ ابو یزید [illegible] است و شیخ
یزید را انتساب در تصوف با امام جعفر صادق است رضی الله
عنه و تربیت ایشان از روحانیت امام جعفر است و بنقل صحیح
ثابت شد که ولادت شیخ بایزید قدس الله روحه بعد از وفات
امام جعفر صادق است رضی الله عنه و امام جعفر را انتساب
در عالم باطن بدو طرف یکی بپدر خود امام زین العابدین امیر المؤمنین
حسین علی است رضی الله عنهم و نسبت سید الشهدا امیر حسین علی
را بپدر خود امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب را بحضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم و دیگر امام جعفر انتساب در عالم باطن به پدر مادر
خود قاسم ابن محمد ابی بکر است رضی الله عنه و قاسم ابن
محمد از کبار تابعین است و از فقهای سبعه که در میان تابعین
مشهور اند و آراسته بعلم ظاهر و باطن [illegible] رضی الله عنه
انتساب در علم باطن بسلمان فارسیست رضی الله عنه
و او را با وجود شرف دریافت صحبت [illegible] صلی الله

علیه وسلم حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه وشرح طریقه ونسبت
ونتایج وکیفیت معامله ایشان با طالبان وذکر حقایق
ولطایفی که هر محل بر لفظ مبارک ایشان میگذشته است

نقل کردند خواجه علاء الحق والدین نور الله مرقده وطیب
الله مشهده که صحبت حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه وشرح طریقه
ونسبت وافاض علی متابعیه فتوحه غنی بود وترک دنیا وقطع
تعلقات وتجرد ملکی ونفی ما سوی وهمیشه انفاس قدسیه ایشان
در اثبات غنی بود ومیفرمودند ما آنچه یافته در منزل ایشان
زمستان خاشاک مسجد می بود ودر تابستان بوریای کهنه وطریقه
ایشان چنان بود که رعایت حال واجتناب از شبهات مبالغه
می نمودند خصوصا در باب لقمه ودایما در مجالس صحبت آن
حدیث نبوی را که در اسرار الوحی مذکورست که ان
للعبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال میفرمودند وحضرت
ایشان را با وجود کمال فقر فدا وایثار در اعلا درجه بود وهر که
نزدیک ایشان . . . آوردی بمتابعت سنت حضرت رسالت

صلی الله

صلی الله علیه وسلم مثل آن هدیه یا امثال آن باد احسان
میفرمودند ودر جماعت متابعان ایشان از برکت صحبت ایشان
آن صفت نیز حال می شد وبعمل می پیوستند ونتایج آنرا بتحقیق
مشاهده درخویش میکردند بواسطه آن در هر محلی سنتهار خودرا می
گذاشتند وایثاری کردند اگر دوستی ومهمانی بمنازل ایشان می آمد
چون شام شدی وطعامی که اندران تکلیفی می بود حاضر آوردندی
وپیش آن دوست گذاشتندی وبطریق چراغ را نشاندندی تا آن
عزیز آن طعام را بخوردی واگر در خواب شدی وهوا سرد بودی
اگر چه صاحب منزل را یک جامه بودی آن را نیز بران عزیز می
پوشیدندی وطعام خواجه ما از زراعت بود هر سال بار وماش
زراعت میفرمودند ودر باب تخم در زمین وآب وگاو وکار فرمودند
ایشان احتیاطی کردندی واکابر وعلما در صحبت ایشان میرسیدند
طعام ایشان را بطریق تبرک می خوردند وحضرت خواجه می فرمودند
بسبب آنکه در آثار آمده است که در حجرات ازواج طاهرات
رضی الله عنهن آرد جو را نبیخته اند . . . نیز در منزل ما

آرد جو را نابیخته طعام ساختند و خوردند و جمیع متعلقان و فرزندان
رنجور شدند مرا معلوم شد که این حالات بواسطهٔ آنست که با مل
بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بی روی کرده شد و دران
تشبه صورت مساواتی نموده آمد در متابعت می باید بجد کوشیدن
اما خود را علی الحقیقة مقصر می باید دید و دانست **بیت**
هر که بی بر پی رسول نهاد ٭ از همه ره روان به پیش افتاد
و حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه اکثر اوقات بخدمت سفره
و طعام پختن خود اقدام می نمودند و در وقت خوردن بتخفیف
برعایت وقوف و حضور درویشان را وصیت میکردند و مبالغه
و تاکید مینمودند و هرچند اجتماع قوی می بود و دران کسی را خراستی
که لقمهٔ از راه غفلت بخورد و حضرت خواجه از راه شفقت و
تربیت بطریقه او را آگاه کردندی و نگذاشتندی که آن لقمه را بخورد
منقولست که یکبار حضرت خواجهٔ ما بغدیوت رفته بودند درویشی
طعامی بخدمت ایشان آورده بوده است فرمودند ما را نمی شاید این
طعام را خورد ... آنکه بغضب پخته شده است از زمان
آرد

٣٣
آرد بیختن و خمیر کردن و پختن آنکس بغضب بوده است و اگر
کسی کفلیزی را بغضب یا بکراهیت در دیگ زدی آن طعام را نمی
خوردی و می فرمودندی هر کاری که بغفلت و غضب و کراهیت
و دشواری کرده می شود دران کار خیر و برکت نیست نفس و شیطان
را دران راه یافته است نتیجهٔ ازان اعمال که بظهور انجامد بنای صدور
اعمال صالحه و افعال حسنه بر طعام حلال است که از سر وقوف
و آگاهی خورده شود و حضور در جمیع اوقات خاصه در نماز ازینجا حاصل
میشود **نقل** کردند که دران فرصت که حضرت خواجهٔ ما قدس الله
روحه بهراة رسیدند ملک حسین را داعیهٔ شد که جمیع علما و مشایخ را
که در شهر هراة بوده دعوتی بدهد همه را طلب داشت و دران
اجتماع قوی ملک حسین بنفس خود بخدمت سفره قیام نمود گفت
بخورید که حلالست وجه این طعام از پدر مرا بمیراث رسیده
است و اگر بتبعات چیزی باشد در عهدهٔ من و حاضران بخوردن
طعام مشغول شدند و حضرت خواجه نمی خوردند شیخ الاسلام
مولانا قطب الدین که مقتدای اهل ... بود و بر خوان

ملک حاضر بود متوجه بحضرت خواجه شدند و گفتند که چرا طعام نمی
خورند ایشان فرمودند که حاکی است این قضیه را بدو عرض کردم
مرا دو راه پیش آورده است و گفت اگر نخوری گوئی خوان
ملک بود نخوردم و اگر خوری پرسند که چرا خوردی چه گوئی چون خواجه
ما قدس الله روحه این نکته بزرگ در طریقت بمولانا قطب
الدین هروی در چنان مجمع گفتند حال مولانا دیگر شد شد ملک
گفتند که درویشان چنین نکته فرمودند و اشارت بحضرت
خواجه کردند آنگاه از ملک درخواست کردند که امروز ما را
بایشان بخشیدند ملک نیز از نکته حضرت خواجه متحیر شدند
درخواست مولانا قبول کردند پس مولانا را گفت که این
طعامها را چه کنیم مولانا گفت جواب این را هم از ایشان
پرسیم از حضرت سوال کردند فرمودند در شریعت و طریقه
آنست که هر چند چیزی که در وشبه است مصرف آن فقراست
اگر این طعامها محتاج باشند بایشان می باید داد و حضار مجلس
از نفاس [illegible] حضرت در حیرت شدند نقل

کردند

کردند که دران وقت که حضرت خواجه ما قدس الله روحه در سرخس
بودند قاصدان ملک حسین از هراة برسیدند و نشان ملک ظاهر
کردانیدند مضمون آنکه ما را اشتیاق صحبت درویشانست اشارت
چه می فرمایند اگرچه خواجه ما را ملاقات ملوک و سلاطین وظیفه نبود
نه اما بواسطه آنکه اگر ملک بطرف طوس و سرخس توجه نمودندی بر خلق
آن دیار دشواری شد حضرت خواجه ما بنا برین معنی بطرف هراة
متوجه شدند چون بمجلس ملک رسیدند ازدحامی عظیم بود از خدم
و حشم و اعیان و ارکان مملکت هراة و از علما و مشایخ هراة
جمعی جمهور کثیر دران مجلس حاضر بودند چون حضرت خواجه ما با
ملک ملاقات کردند ساعتی گذشت خوانی حاضر آوردند و بانواع
تکلیف کرده بودند حاضران بخوردن طعام مشغول شدند و حضرت
خواجه هیچ نخوردند علما گفتند در گوشت صید شبهه نیست چرا نمیخورید
خواجه فرمودند مرا بر خوان ملک نمی شاید خوردن من معتقد چاشتی
ام و رنگ ازین همی آید و اینک درویشی اینجا حاضر است از درویشان
چه دانند که من طعام میخورم این سخن [illegible] حضرت خواجه [illegible]

خاموش شدند چون خوان برداشتند ملک از حضرت ایشان سوال
کرد که صفت درویشی شما موروثست خواجه فرمودند نی بحکم جذبة من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین جذبه رسید و باین سعادت
مشرف شدم ملک پرسید که پس طریقهٔ ذکر جهر و سماع و خلوت
می باشد گفت نی باشد ملک پرسید که طریقهٔ شما چیست خواجه
فرمودند سخن خانه داده عبد الخالق غجدوانی قدس الله روحه
که خلوت در انجمن ملک ها پرسید خلوت در انجمن چه باشد خواجه
فرمودند آنکه بظاهر با خلق بود و باطن با حق نظم
از درون شو آشنا و ز برون بیگانه وار اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
ملک گفت اینچنین میسر شود خواجه فرمودند حق تبارک و تعالی
در کتاب کریم خود میفرماید رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن
ذکر الله بعد از زمانی ملک سوال کرد که بعضی از مشایخ گفته اند
که الولایة افضل من النبوة کدام ولایتست که از نبوت فاضلترست
خواجه فرمودند ولایت همان نبی فاضلترست از نبوت او ور وان
منقول کرده اند درویشی که دران سفر در خدمت خواجهٔ ما بوده که
حضرت

حضرت ایشان در خانقاه شیخ عبد الله انصاری علیه غفران
الباری نزول فرمودند چون آن روز دران مجلس ملک از حضرت
خواجه ما آن سخنان بظهور آمد در همان شام ملک حسین جمعی از
خواص بارگاه خود انواع تحفها در طبقها بخدمت خواجه فرستادند
التماس نمودند که قبول فرمایند خواجه آن هدیها را قبول نکردند و
گفتند که درین چند سال که حق تعالی با من عنایت کرده است
درین میدان درویشی هیچ آمدن حد نتوانست که پشت مرا بر زمین
آرد ملک را گوئید که باشان این معنی خاطر خود را مشغول نگردانند
چون فرصتی گذشت هم دران شب خواجه سرایان ملک آمدند
و از طرف خواتون نیازمندی بسیار اظهار کردند و پیراهنی و ایزاری
در رقعهای آورده اند که اینها را خواتون ملک بنیاز تمام بدست خود
دوخته است که درخواست می نماید که قبول فرمایند و الحاح بسیار
کردند حضرت خواجه نیز آنرا قبول نکردند و آن زمانی که حضرت
خواجه بشهر هراة در آمدند تا زمانی که بیرون آمدند درین مدت حضرت
ایشانرا پیراهنی نبودندی و عمامه و کفش کهنه همراه ایشان

بود والحق مشاهده این احوال بسبب زیاده رسوخ محبت
ملک و اتباع خلق ولایت همراه شد بحضرت خواجهٔ ما **نظم**

دیوانه کند هر دو جهانش بخشد   دیوانهٔ تو هر دو جهان چه کند

نقل کردند که دران باغ که این زمان مزار منور حضرت خواجه
ما قدس الله روحه در انجاست حجرهٔ بود و اکثر اوقات که حضرت
خواجه در قصر عارفان می بودند دران حجرهٔ می باشیدند و کیفیت
احوال و معامله ایشان مقدار آنکه درویشان را اطلاع میداده‌اند چنین
بود که در باب لقمه احتیاط و محافظت و مبالغت تمام می‌نمودند
و گاهی بروزه می بودند و در هر زمانی که مهمانی می آمدی اگر طعام حاضر
می بود البته با او موافقت میکردند و در غیبت آن عزیز باز روزه ایشان
میکنند در آثار آمده است از اصحاب رسول الله صلی الله علیه
و سلم کانوا لایتفرقون الا عن ذواق گفت چون صحابه
بیکجا جمع شدندی پراکنده نشدندی مگر چیزی خورده و اگر روزه دار
بودی موافقت کردی که روزه را گشادی و حضرت شیخ ابوالقاسم
گرگانی قدس الله روحه در کتاب اصول الطریقة و فصول الحقیقة

ذکر

ذکر کرده است که فضل موافقت برادران در کاری که معصیت نباشد
کمتر از روزه نوافل نیست و من الاداب فی الصوم قلة الملاحظة
یعنی یکی از آداب روزه آنست که روزه را در نظر روزه دار مقداری
نباشد **نقل** کردند خواجه علاء الحق والدین طیب الله تربته
که روزی نیازمندی در حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه ماهی بخته
آورده بود و درویشان حاضر بودند و دران جمع جوانی زاهد و عابد
نیز بود اتفاقا صایم بود خواجه او را فرمودند که موافقت کن و بخور
نفس شریف ایشان را اجابت نکرد حضرت خواجه کرم فرمودند
و باز گفتند که روزهٔ رمضان را بتو بخشم هم اجابت نکرد فرمودند
در حضرت سلطان العارفین ابویزید قدس الله روحه چنین
واقع شده است گفته که او را که گذارید که او از دور ماند کار سنت
مقبولیست که آن شخص از مرتبه صیام و قیام بمذلت ظلمت
طعام دنیا گرفتار شد و بواسطهٔ ترک ادب موافقت زمان
درویشان و سبک داشت نفس اولیاء الله از شرف صحبت
ایشان محروم شد **نقل** کردند درویشی که روزی در حضرت

خواجهٔ ما قدس الله روحه هریسه آورده بودند و ایشان تناول
میفرمودند درویشی دران صحبت حاضر بود و طعام نمی خورد خواجه
فرمودند چرا نمی خوری گفت روزه میدارم خواجه فرمودند چه روزه می
داری آن درویش خاموش شد خواجه فرمودند بخور که ما را از در
فضل درآورده اند وظیفهٔ ما ادای فرایض است و واجبات
و سنتهای موکده من شغله الفرض عن الفضل فهو معذور و
فرمودند هر که اصحاب ماست او متابعت ما باید نمود و میفرمودند
آن زمان صفتها و عملها که بعنایت الهی ما بجای آوریم شما را طاقت
آن نیست تدبیر شما آنست که بی اختیار باشید و در نسبت رضا
طلبی رعایت محلها نمائید درویش می باید که نگران باشد که چه عمل
کند که آن مرضی اهل الله باشد از سخنان این طایفه است
که خدمت مشایخ درویش را افضل است از نوافل عبادت
و در اخبار آمده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در
سفری بودند و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در خدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم بودند و روزه میداشتند حضرت رسول صلی

السلام ایشان را فرمودند که بخورید سفر ست و بواسطهٔ روزه شما
ضعیف می شوید و از خدمت باز میمانید و دیگری را بخدمت دیگری
مشغول می سازید نقل کرد دانشمندی که روزی بصحبت شیخ
خواجه رحمة قدس الله روحه رسیدم و اتفاق من صایم بودم و کسی
از حال من واقف نبود حضرت خواجه درویشی را فرمودند که طعام بیارد
مهیا شد و فرمودند که در حدیث صحیح وارد شده است بئس
العبد عبد هوی یضله و آن حدیث را شرح کردند و فرمودند هوای
مضل آنست که در کارهای ترک حق کند و در مقام سیر الی الله ترک
حق کند چون طعام حاضر شد فرمودند طعام بخور که گفته اند عمر از جهت
ازای باید که کسی اول تجربه کند و آنگاه عمل نماید ما تجربه کرده ایم
می باید خوردن اشارت بحال من کردند که تو سالک راه حقی این
روزهٔ تو از سر هواست ترک حق کرده حق تو اینست که طعام
خوری نقل کردند از صحبت خواجهٔ ما قدس الله روحه در اندک
فرصتی درویشان ایشان را احوال چنان می شده که از حظوظ
بشری و اوصاف نفسانی بالکلیه خلاص می یافتند بمثابه که طعام

را معلوم نمی کردند از ترشی و شیرینی و تلخی آورده اند که درویشی
طعام غیر معهودی خورده او را پرسیدند که این چه طعام است
گفته است طعام حال من دارد زیرا که حالت قبض را طعام دیگر است
و حالت بسط را طعامی دیگرست و خلق حضرت خواجه ما در اعلا
درجه بود که اگر دوستی در منزل ایشان می رسید بانواع او را خدمت
و رعایت میکردند و بحکم حدیث نبوی همّ المومن دابته و همّ
المنافق بطنه در تربیت مرکب او مبالغه می نمودند تا خاطر آن
دوست از جانب مرکب فارغ گشتی و صحبت بی شوایب
مزاحمت اغیار توانستی بود و میفرمودند که از حضرت عزیزان
علیه الرحمة و الغفران منقولست که اول بخدمت و تربیت
آن مرکب مشغول می شدند و میفرمودند این جانور بسبب شده
است که این دوست تشریف قدوم فرموده است از شیخ
شادی غدیوتی منقولست و او از جملهٔ منظوران و مقبولان
حضرت خواجه ما بود که هرگاه دوستی و مهمانی نزدیک او می آمد چون
از خدمت آن عزیز فارغ میشد آب و علف پیش مرکب او می نهاد

و بنیاز و سکینت تمام دو دست ادب بر هم نهاده تا صبح دم می
ایستاده و هم ازو منقولست که هرگاه که درویشان حضرت بمنزل
او نزول می فرمودند کلوخ استنجا و اسباب ایشان را بدست
خود راست و مهیا میکرد و از غایت ذوق میگفت منت این همه
بر جان ماست و حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه اگر بمنزل درویشی
میرفتند جمیع فرزندان و متعلقان و خادمان او را پرسش میکردند
و خاطر هر یک را بنوعی در می یافتند و احوال ستوران و مرغان او را
جدا جدا تعهد و تفحص مینمودند و نسبت هر یکی شفقتی بجای می
آوردند و می فرمودند از حضرت سلطان العارفین ابو یزید بسطامی
قدس الله روحه منقولست که هرگاه که از عالم استغراق می آمدند
اینچنین معامله می نمودند و از مکارم اخلاق حضرت خواجهٔ ما قدس
الله روحه همسایه و دوست و آشنای آن درویش محظوظ می شد و ایشان را
دلالت براه حق می نمودند درویشی میگفت پیش از آنکه بسعادت
صحبت خواجه مشرف گردم بدهقانی مشغول بودم بالیز کشته
بودم روزی حضرت خواجه بر آن موضع گذر کردند ما حاضر نبودم در

بالیز تفحص کردم سیبچه یافتم زود بحضرت ایشان بمسکنت
و نیاز بردم و عذر خواستم که ما حضری غیر این نیست حضرت خواجه
بلطف تمام آنرا قبول فرمودند و مدت مدید با من بنسبت ظاهر
شفقت میکردند آن خلق ایشان سبب شد محبت ایشان
و آن محبت دلیل شد بسلوک راه حق و بعد از آن بنسبت ظاهر
و باطن با من و متعلقات من چندین سال است که شفقت
میکنند و حضرت خواجه بسیار در مجالس صحبت در نسبت عمل آن
درویش می فرمودند که در آن روز که خلق با ما آشنا نشده بودند
آن درویش بنسبت ما حقی اثبات کرده

آن لحظه یار بر سر بازار ما رسید   جانا می خرد و منتم بجوی کس نمی خرید

آنچه در بالیز او بود نزدیک ما آورد و بطریق نیاز هدایه بر ما واجب
است که بظاهر و باطن رعایت احوال او تمام کنم سابقیت
در احسان کار بزرگ است هرگاه دو کس با یکدیگر ملاقات
میکنند و یکی بدان دیگر در سلام گفتن پیشی میکند جواب بر آن دیگر
واجب می شود گفته اند آن کس در خیوة است حق سلام

ادبی نتوانند گزارد و رعایت حقوق از آداب سلوک این
راهست هر که بجائی رسید ازینجا رسید چنانکه آن بزرگوار دین
گفته است من اتصل اتصل بالآداب و من لم یتصل بترک
الآداب و احوال درویشان خواجه ما از برکت صحبت چنان بود
که همه را حضوری و جمعیتی حاصل بود اگر جماعتی که در طریقه حضرت
ایشان مبتدای بودند از آن صحبت بواسطه ضروریی بیرون آمدند
و رعایت احوال باطن نمی توانستند نمودن و خواطر ایشان بطرفی
میرفتی میشدند و از دولت آن حضور محروم میشدند و چون بحضرت
ایشان می رسیدند بنابر ضعف احوال ایشان بقدر ذره و قطیر از
بیرون رفتن خاطر از راه تربیت و شفقت با ایشان مینمودند
و بقدر قوت و دریافت بنسبت آن طریقه با ایشان معاملت
میکردند و عنایت میفرمودند و ایشانرا از آن بار بیرون می آوردند و
طریق محافظت آن حضور را و کیفیت رفع خواطر را بتکرار با ایشان
می نمودند و بعد از آن جماعت را هر چند مهم بودی از صحبت
حضرت خواجه نمی خواستند که بیرون روند از خوف بیرون رفت

خواطر و بحکم آن حدیث صحیح که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین
خود را نگاه میداشتند و اگر متوسط حال می بودند و از برکت
ملازمت شریف حضرت خواجه و مراقبهٔ درویشان ایشان آن
جماعت قوة رعایت حضور حاصل شده می بود و طریق محافظت
آنرا در نسبت جذبه و سلوک دانسته می بودند و کیفیت رفع
خاطر را نیز شناخته و کرات هریکی را بعمل بیوسته و طریقهٔ
عذر و انابت را درین نسبت حضرت ایشان تحقیق کرده که
صاحب قصوری می باید که اول آنچه برو گذشته است پیدا کند
و آنگاه بعذر و انابت بصنعت تضرع و درماندگی مشغول گردد
تا مقصود موجود گردد که اگر باوجود این مقدار شناخت خواطر ایشان
را بیرون این صحبت بطرفی بردن برفتنی شدی با ایشان مؤاخذه
فرمودندی و اندک از کراهیت و دشوار آمد بنسبت باطن دران
خدمت بر ایشان گذشتی و بتدبیر عذر و انابت بطریقهٔ معلوم
مشغول نشدندی حضرت خواجه ایشانرا بدان خواطر و آن مقدار
کراهیت مؤاخذه میکردند و بار حزن و قبض ایشانرا نهایت

نمی نمودند و احوال باطنی ایشان بازمیگرفتند و بحکم و ضاقت
علیهم الارض بما رحبت زمین فراخ بر ایشان تنگ می‌شد و سر
رشتهٔ نسبت خود را غایب میکردند لاجرم ایشانرا می بایست
سعی نمودن و آنچه بر ایشان گذشته است پیدا کردن و بدان تدبیر
طریقهٔ مذکوره اشتغال نمودن اگر بعنایت الهی می توانستند آن
بیرون رفت خاطر و آن مقدار کراهیت را پیدا کردن و طریقهٔ
عذر و انابت را سلوک کردن از بار خلاص می یافتند و سر
رشتهٔ نسبت را بدست می آوردند و اگر نمی توانستند پیدا کردن
در خلا و ملا تضرع می نمودند و بسیاری از درویشان را بحضرت
خواجه شفیع می آوردند تا آن بیرون رفت خواطر و کراهیت را
با ایشان از راه شفقت و تربیت می نمودند و سر رشتهٔ نسبت خود را
می یافتند و بتدریج ایشانرا دران نسبتها زیادتی قوی بحاصل
می آمد و درین محل حضرت خواجه بسیار می فرمودند که خلق میگوید
در طریقهٔ ما ریاضت نیست و اگر درویشی باشارت حضرت خواجه
بسفری رفتی در مدت رفتن و مراجعت نمودن خوشحال می بود

واز برکت اشارت ایشان احوال ظاهري و باطني او محفوظ مي بود
واکر آن درویش بعد از سالي تعداد سفري آمدي جمیع آنچه اورا درین سفر
واقع شده بودي در هر منزل بتفصیل از وي مي پرسیدند واکر او صاحب
وقوف بودي و از بیان آنچه کذشته بود عاجز بودي ازراه شفقت
همه را باو شرح میفرمودند تا مزید یقین او را درین راه حاصل آید
و حضرت خواجه قدس الله روحه درویشان را در مباحث بسیار
مخالفت نفس میفرمودند و هر که بآن عمل مشرف میشد نتایج بزرک
مشاهده اوي شد و یقین او درین راه زیاده مي شد و میفرمودند هر که
توفیق یابد که مخالفت نفس کند هر چند آن عمل اندک باشد باید که
آنرا بزرکي دارد و شکر توفیق حق تعالی و تقدس کوید و آنچه کفته
اند اذا اردت مقام الابدال فعلیك بتبدیل الاحوال مراد از تبدیل
مخالفت نفس است و میفرمودند حضرت ایشان درویشان را که خصماء
خود را تهمت ننهید و هر که باین عمل موفق میشد حضرت ایشان نیز با او
بنسبت آن عمل معاملت میکردند و بتحقیق او را در بار آن عمل
مید انستند و سعادت بسیار از آن عمل باو میرسید باشادت آیه وما

ابري نفسي ان النفس لامارة بالسوء هر کناهي و عصیاني که بنده
بر نفس خود کند و کوید بحقیقت زیاده از آن مقصود است از وي
و هر چه نقل کنند از بشر در و ممکن است و آن عزیز از حقیقت
حال کفته است   ز هر بدي که تو داني هزار چندانم
مرا اندرین کونه کس کم مي دانم   باشکار بدم و در نهان زبد بترم
خداي تو اند از این آشکار و پنهانم   در محل میفرمودند که هر نفس خود را
ببدي بشناخته بود بعنایت حق و مکر و کید او را دانسته نزد
او این عمل سهل باشد از روندکان این راه بسیار بوده اند که کناه
دیکري بود لطف الهي بحقیق بر خود نهاده اند و بار آنرا کشیده
و بظاهر و باطن خود را فداي آن دوست کرده از خود جو کذشتي
همه عیش است و خوشي آن جنته احسنه لا نقتکم و اکثر
سخنان که از حضرت خواجه ما قدس الله روحه بظهور آمده است
از اشارت و رموز آیات و احادیث نبوي و آثار صحابه و سر
سلف صالح است میفرمودند که قوله تعالی یا ایها الذین
آمنوا آمنوا بالله و رسوله اشارت بآنست که طریقه جمعي

نفی این وجود طبعی می باید کرد و اثبات معبود حقیقی می باید
نمود وجودک ذنب لا یقاس به ذنب از حضرت شیخ جنید
قدس الله روحه منقولست که میفرمودند که چهل سال است که
ایمان آورده ایم و خواجه ما می فرمودند نماز و روزه و ریاضت
و مجاهدات طریق وصول است بحضرت احدیت تعالی و تقدس
اما نفی وجود نگار نزدیک ما اقرب طرق است این نیز همی
باید و لیکن جز بترک اختیار و دید قصور اعمال حاصل نمی شود
و هم لفظ خواجه ما قدس الله روحه میگذشت که تعلق بجانبت
و بی حاصلی جو بعیند یا بکسلی واصلی بر خاطر این ضعیف گذشت
که تعلق بایمان و اسلام نیز باید که زبان دارد حضرت خواجه
باین شکسته توجه نمودند و تبسم کرده فرمودند که بیت شیخ
منصور حلاج را قدس الله روحه شنوده

کفرت بدین الله والکفر واجب — علی وعند المسلمین قبیح

کفتند که کار ایمان و اسلام حقیقی دارد و اهل حقیقت
ایمان را چنین تعریف کرده اند که الایمان عقد القلب

یعنی

یعنی جمیع ما تعلقت القلوب الیه من المضار و المنافع سوی الله
عز و جل منقولست که درویشی بو حنیفی مذهب از جمله منظوران حضرت
خواجه ما قدس الله روحه روزی با یکی هم از درویشان ایشان در
تقریر و تحقیق ایمان سخنی میگفت و بر اقرار و تصدیق که تعریف
ایمانست تسلیم را زیاده میکرد و آنرا تمثیل میکرد و دران مبالغه
می نمودند آن بحث بسمع مبارک خواجه رسید آن درویش را فرمودند
ترا باین بحث تعلق شده است مصلحت آنست که از ایمان
تقلیدی بگذری درویش مضطر و متحیر شد و نتوانست از آن گذشتن
حضرت خواجه او را فرمودند بعد ازین ترا در صحبت درویشان راه
نخواهد بود طاقتش طاق شد از حضرت خواجه مددی طلبید و تضرع
بسیار کرد تا بعنایت الهی در رسیده از آن عقبه تقلید درگذشت
حالتش قوی خوش شد اضطراب بسیار کرد چون ازین حال باز آمد
در حضور جمع درویشان گفت کاشکی حضرت خواجه پیش ازین بامن
آن لطف میکردندی الحمد لله که حضرت الله تعالی و تقدس از عقبه
تقلید گذرانیده و بسعادت ایمان حقیقی رسانید و هم در نقل آمده

است که روزی خدمت خلافت پناهی خواجه علاء الحق والدین
را عطر الله تربته وکثر قربته با درویشی از کبار درویشان بخارا که
مشهور بود بنسبت خلوتی ملاقات شد و درمیان ایشان قصه
گذشت از عالم غربت بدان درویش خلوتی غلبه کرد آن معنی بحضرت
خواجه رسید متوجه بخواجه علاء الدین شدند و فرمودند تو ولی ایشانی
چند انکه تضرع و مسکنت بحسب ظاهر و باطن در خلا و ملا وظیفه ایشان
بود خصوصا در حضرت خواجه پیش آوردند خواجه فرمودند که اگر تو ولی
نیستی از صفت ولایت کوز ایشان متوقف شدند حضرت خواجه فرمودند
ترا چاره نیست اگر صحبت مرا می طلبی از صفت ولایت کوز خواجه
علاء الحق والدین فرمودند از برکت توجه بحضرت خواجه عنایت
حق سبحانه و تعالی در رسید و مرا از عقبه و حجاب کوز انیده و دیدم
آنچه دیدم و معلوم کردم که هر کاینی و جانی که از آن شریف تر نیست
اگر رونده راه بآن اندک تعلق و دل بستگی است میان مقصود سد
عظیم و حجاب اکبر است که بسته بموئی و آن موی در حجابی که
یکبار حضرت خواجه ما قدس الله روحه در کومنین بودند و جمعی

نقل کردند از درویشان ایشان دران حال میگریستند و آن
حاضران نیز میگریستند و هیچکس را از آن حال اطلاع نی بعد از ساعتی
حضرت خواجه از مسکنت و انکسار تمام فرمودند با وجود این خرابی
و عجز و افلاس و بیحاصلی که من دارم و شایسته این نیستم که سلام
را جواب گویند حق تعالی و تقدس مرا درمیان خلق رسوا کرده
است و ایشان را با من مشغول گردانیده دریغا کسی را از حال خبر نیست
نظم گر بدانندم برانندم ز شهر ای دریغا :. کس نمی داند مرا با خلق چه کار است
این کلمات حضرت خواجه ما قدس الله روحه معلوم شد که در هر حالی
تو هم آنست که وجودی از سالک این راه سر برزند بمدد عنایت
حق می باید که تدارک کند و مصداق اینست که حضرت خواجه فرمودند
تا بنده بکلیه احوال و صفات و حرکات و سکنات و خطرات و تعلقات
قلبی و قالبی و سری و غیر آن بحق مشغول نباشد و تمام از خود منقطع نشود
راه بندگی برو بطریق حقیقت مطلق نگردد و بسعادت اخلاص
مشرف نشود و جهت آنکه شغب تعلقات بشریت و هواهای نفس
بدخو مار پیچها داده است هر لحظه بحکم رجعنا من الجهاد الاصغر الی

جهاد الاکبر از هر یک تبرّا و انقطاع می باید نمود چنانکه حق تعالی
میفرماید فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة
الوثقی درین طریق ماسوی حق طاغوت است کفر بوی
و ایمان بحق در هر قدمی شرط لازم سالک است و حضرت پیغامبر صلی
الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه فرموده است الهوی عند الله ابغض
من جمیع الالهة بدترین خدایان بر زمین می پرستند هوای ایشانست
و حق تعالی میفرماید افرأیت من اتخذ الهه هواه نمی بینی ای
محمد آنرا که هوای خود را بخدایی گرفته است آن بیچاره می
پندارد که او بندهٔ خداست خواجه پندارد که دارد حاصلی
خواجه چیز پندار نیست و در حدیث صحیح آورده شده است تعس
عبد الدرهم تعس عبد الزوجة در هلاکست بندهٔ زر و بندهٔ زن
و فرزند هر آینه هر که بنده چیزی باشد آنرا پرستند نظم
هر چه که اندر دو جهان بستهٔ آنی ای ما آنست ترا در دو جهان مونس معبود
بالضرورة از همه باید برید و بحق تعالی و تقدس پیوسته منقولست
که از حضرت عزیزان علیه الرحمة الرحمان پرسیدند که درویشی
جیست

جیست فرمودند بر کندن و پیوستن بر کندن از غیر حق و پیوستن
بحق تعالی سخن یکی از بزرگان این طایفه است که هر که از ماسوای
حق بسلامت رستگاری یافت او مسلمانست و هر که ارادات
و مرادات خود ایمن کردند در دو جهان مومن است حق تعالی
می فرماید ما کان الله لیذر المومنین علی ما انتم علیه
حتی یمیز الخبیث من الطیب مومن نباشد مرد تا طیب را از خبیث
جدا نکند هر چه مراد و هوای اوست خبیث است و هم سخن
ایشانست که بعد از آنکه همه موجودات را از آسمانها و زمینها و
هر عرش و فرش واپس گذاشتی و از پندار رسیدن و نارسیدن خود
برخاستی و از توقع دیدن و نادیدن پاک شدی و از همه بلاها و آفتها
رستی هیچ بلایی ترا درین راه از تمنای سخت تر از وجود تو نیست
و هیچ زهری قاتلتر درین راه تمنای مریدان نیست از سر همه
بر باید خاست آخر سخنی که حضرت خواجه ما قدس الله روحه
فرمودند بطریق وصیت باین بندهٔ ضعیف گفتند درین معنی
موجز و وافی این بیت نظم تا در نزنی بهر چه داری آتش

هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش باد و در آثار صحابه رضوان الله
علیهم اجمعین که بعضی مر بعضی را گفته اند تعال نؤمن ساعة
بیا تا ساعتی ایمان آریم و این اشارت بآنست که اگر جمعی از طالبان
این راه بایکدیگر صحبت دارند دران خیر و برکت بسیار است
امید است که ملازمت و مداومت بران صحبت منهی بایمان
و اسلام حقیقی شود و خدمت خلافت پناهی خواجه علاء الحق
والدین نور الله مرقده بتکرار در مجلس صحبت بتاکید و تحقیق
این معنی اشارت میکردند و درویشان را امر میکردند که بایکدیگر
صحبت دارید که صحبت سنت موکده است و میفرمودند قوله
تعالی واما بنعمة ربك فحدث امر است از حضرت منعم علی
الاطلاق نعمت نعماء و پیغامبر را صلی الله علیه و سلم که نعمت
هدایت و عنایت ما را بوجود حدیث کن و الطاف ربوبیت
ما را ظاهر گردان و درینجا اشارت است به بزرگی صفت محبت حضرت
حق جل جلاله که در جوهر وجود حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم و در
حدیث قدسی آمده است که حضرت صمدیه عز سلطانه بداود پیغامبر صلی

الله

الله علیه و سلم خطاب کرد که ما را دوست دار و دوستان ما را
دوست دار و بندگان ما را با ما دوست گردان داود گفت یا بار خدایا
توانم که حضرت پاک ترا دوست دارم و دوستان ترا دوست دارم اما
نمی توانم که محبت حضرت ترا در دلهای بندگان تو پیدا کنم حق عز و جل
و علا فرمود که یا داود هرچه گاه نعمتهای ما را به بندگان ما حدیث کنی
و یاد دهی چنان باشد که محبت ما را در دل بندهای ما پیدا کرده باشی
دیگر فرمودند قال علیه السلام من استوی یوماه فی دینه فهو مغبون
و من کان غده شرا من یومه فهو ملعون و من لم یکن فی الزیادة فهو
فی النقصان فالموت خیر له و اشارت بحال رونده راه حق است
می باید که در روز او طلب مزید یقین برابر نباشد و میفرمودند در اخبار
و آثار با سخنان مشایخ وارد شده است اذا احب الله عبدا لم یضره
ذنب تا دلیل آنست که چون بنده محبت عذر گناه داند و بخواند گناه
کرده بعد توبه و انابت مشغول کرده و این هم در نوادر است دیگر
فرمودند قوله صلی الله علیه و سلم اکثروا السوال من الله تعالی حتی الملح
العدو رکم و الشبع لغالکم الحدیث معنی اکثروا السوال یکی آنست

که یکی نعمت را از حضرت عزه جل انعامه می طلبید چندان تضرع
نماید که بحصول بپیوندد آنگاه نعمت دیگر را همین طریق طلبید در اخبار
آمده است که ان الله تعالی یحب الملحین فی الدعاء وی فرمودند
قوله صلی الله علیه و سلم ما کرهت ان یراه الناس منک فلا تفعله اذا خلوت
اشارت بآنست که درویش می باید در خلا و ملا باشد و رعایت ادبی
که در نظر خلق می نماید در خلوت نیز همان نماید و می فرمودند قوله صلی الله
علیه و سلم الصلوة معراج المؤمن اشارت بدرجات نماز حقیقی است
چنانکه در زمان تحریمه می باید که اکبریت حضرت حق در وجود و در وجود
نمازگزارنده حال شود و خضوع و خشوع در وی پیدا شود تا بحال استغراق
رسد کمال این صفت مر حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بوده است
در اخبار آورده است که در نماز از سینه مبارک حضرت پیغامبر علیه
افضل الصلوة چنان آوازی آمد که بیرون مدینه شنود میشد و یکی از
علماء بخارا از حضرت خواجه ما قدس الله روحه سوال کردند که حضور
در نماز بچه حاصل می شود و در اوقات بیرون نماز و زمان وضو و تحریمه
و رعایت و توقف نیز کرده اند و می فرمودند الصوم لی و انا اجزی به

اشارت

اشارت بصوم حقیقی است که امساک است از ما سوی بکلی و می
فرمودند قوله صلی الله علیه و سلم نصیب امتی من نار جهنم کنصیب
خلیل من نار نمرود و قوله لا یجتمع امتی علی الضلالة مراد ازین امت
امت متابعت است امت سه است امت دعوت امت اجابت
امت متابعت وی فرمودند قوله صلی الله علیه و سلم الفقراء الصابر
جلساء الله تعالی یوم القیمة ای المقربون غایة القرب اشارت
به بیان حال اهل ظاهر است و فقیر بر دو نوع است فقیر اختیاریست و فقیر
اضطراریست و این فقیر بهترست که اختیار حق است نیست بنده و می
فرمودند آنچه در حدیث قدسی وارد شده است انا جلیس من ذکرنی
اشارت به بیان حال اهل باطن است و می فرمودند قوله صلی الله علیه
و سلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل یکی آنست
که مرا حالی می باشد که در آن حال ملک مقرب و نبی مرسل را ملاحظه نمی
بود و این حال اعلی و اشرف است از حال ملک مقرب و نبی مرسل
و آن حال عبارتست از ولایت نبوت رسول ما صلی الله علیه و سلم
چنانکه بعضی از مشایخ گفته اند الولایة افضل من النبوة و دیگر آنکه

میشد که ایشان در حضور اوقات باشد
دیگر آنکه احوالی می باشد که در آن حال

شاید اشارت باشد باین معنی که هرجگاه حق تعالی بنده را بصفت
جمال تجلی کند و چون آن بنده جنان بزرگ شود که درعالم نکنجد وی فرمودند
قوله صلی الله علیه وسلم ان لله تعالی تسعة وتسعین اسما مایة غیر
واحدة من احصیها دخل الجنة یعنی احصا یکی آنست که نامهای حق را
شمار کند و دیکر آنکه این نامها وا نهد و دیکر آنکه عمل بموجبات این نامها
تواند کرد جون رازق کوید مثلا باید که اصلا غم روزی برخاطر
او نکذرد و جون متکبر کوید عظمت و کبریایی و بادشاهی از آن
حق تعالی داند و بس از حضرت خواجه ما قدس الله روحه سوال کردند که
جون تسعة وتسعین مذکور شد که مایة غیر واحدة جه احتیاج بود خواجه
فرمودند بجهت آن دو محل تاکید شد که عرب را در باب حساب مهارتی نمی باشد واین
التفات نذارند ازین جهت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در بیان
عدد روزهای ماه فرمود الشهر هکذا هکذا و با انکشتان اشارت کرد و در
کرت سیوم انکشت را بر داشت محسوس نمود که ماه بیست و نه روز می آید
و بزبان نکفت و میفرمودند قوله صلی الله علیه وسلم اماط الاذی عن الطریق
مراد از اذی نفس است واز طریق راه حق ودع نفسک خود بدر یمان وانکه

در راه تو خاشاک وخسی نیست تویی زیر دیوار وجود تویی کنج کنج بیدا شود
از تو زنیان برخیزی آنجه در حدیث قدسی وارد شده است نفسک مطیتک
فارفق بها اشارت بنفس مطیة است که بخلعت الا ما رحم ربی مشرف شده
است بعضی از اولیاء الله را حال جنان است که نفس ایشان در مقام انقیاد
بجایی میرسد که اکر او را بصفتی امر کنند خلاف امر ایشان نکند ومیفرمودند
ولایت بزرک نعمتی است ولی می باید که داند که او ولیست تا بشکر این نعمت
قیام نماید وی محفوظ عنایت الهی است او را با او نمی کذارند و از آفات بشریه
نکاه میدارند بر ظهور خوارق عادات واحوال کرامات هیچ اعتمادی نیست
کلا استقامت دارد در اقوال وافعال شیخ عبد الرحمان سلمی علیه الرحمة در کتاب
حقایق التفسیر این آیه که فاستقم کما امرت نقل کرده است از یکی ارباب
حقیقت که کن طالب الاستقامة لا طالب الکرامة فان ربک یطلب
منک الاستقامة ونفسک تطلب منک الکرامة واز سخنان این طایفه است که
اکر ولی در بستانی در آید واز هر برک درخت آواز بر آید یا ولی الله باید که
بظاهر و باطن او را بآن صدا التفاتی نباشد بلکه هر لحظه سعی او در صفت
بندکی وتضرع زیاده کردد و کمال این مقام حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

داشت که هرچند انعام و اکرام الهی بنسبت او بیشتر می شد بندگی و نیاز
مندی و مسکنت بیشتر می شد و آنچه بر ولی میگزارند از قصورات حکمت
در ان نفی وجود بشری اوست وی فرمودند رونده راه بتبعیت اولیاء
الله در ولایت خاصه می درآید و میفرمودند این طایفه سه قسم اند مقلدند
و کامل و کامل مکمل مقلد بشنوده عمل میکند و کامل از خود تجاوز نمی کند
و تربیت جز کامل مکمل نمی تواند کرد و میفرمودند ارادت سخنان گفته
اند اختیار ما اینست که الارادة ترک الارادة مریدی باید که خواست
خود را در خواست مقلدی بکلی گذارد نظم

ما اختیار خویش هم از دست داده ایم کان اختیار شاه همه اختیار ماست

اختیار ما راست اگر خواهیم بطریق سلوک مرشد طبیب حاذق است علاج
بنوعی که موافق حال مسترشد است میکند در حدیث صحیح وارد
شده است که حضرت حق سبحانه و تعالی با هر بنده بحکمت بالغه خود معاملت
یکی را در فقر و شدت میدارد و یکی در غنا و ثروت وی فرمودند طالب
می باید که اول مدتی با یاران ما صحبت دارد تا او را قابلیت صحبت
ما پیدا شود چنانکه نظم نه بینی وقت سفتن مرد حکاک بشاگردان

دهد در خطرناک وی فرمودند طریقه ما از نوادر است و عروة وثقی
است چنانکه چنگ در ذیل متابعت سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم زد و سنت
و اقتدا با آثار صحابه کرام او نمودن درین راه ما را در فضل در آورده اند
از اول تا آخر همین فضل حق مشاهده کردیم نه عمل خود و درین طریقه
باندک عملی فتوح بسیار است متابعت سنت کاری بغایت بزرگ است
وی فرمودند هر که از طریقه ما روی گرداند خطر دین دارد از حضرت
خواجه ما سوال کردند که حضرت شما را بچه توان یافت فرمودند بمتابعت
رسول صلی الله علیه و سلم وی فرمودند جمعی که بصحبت ما میرسند بعضی
چنانند که تخم طریقه ما صحبت است و در خلوت شهرت است و شهرت
آفت است وی فرمودند جمعی که بصحبت ما میرسند بعضی چنانند که تخم
محبت در دلهای ایشان می باشد اما بواسطه خاشاک تعلقات
نشو و نما نمیتواند یافت ما را از تعلقات می باید که پاک کردن
و بعضی چنانند که تخم محبت در دلهای ایشان نیست ما را می باید
آنرا پیدا کردن و فرمودند هر که با ما میل خاطری و محبتی دارد خواه
دور باشد از ما خواه نزدیک در هر شبانروزی ما را بر نسبت او

کذری باشد وار مرحمت شفقت و تربیت ما باو فیض رسیده
است اگر او واقف حال خود و راه که فیض را از خاشاک تعلقات باک
دارد و میز مودند درین طریقه ما سالک می باید که نداند که او در چه مقام
است تا حجاب راه او نشود و میز مودند مرشدی باید که از همه حال طالب
خبردار باشد ماضی و حال و آینده تا او را تواند ترتیب کردن و از
شرایط طالب آنست که در زمانی که با دوستی از دوستان حق تعالی
و تقدس مصاحب است واقف حال خود بوده زمان گذشته را با زمان
صحبت موازنه کند تا اگر تفاوتی از نقصان بکمال در خود مشاهده کند
بحکم اصبت فالزم ملازم صحبت این عزیز را بر خود فرض عین داند
و می فرمودند بحکم الطریقة کلها ادب از شرایط طلب این راه ادبا
ادبست حق سبحانه و تعالی و ادبیست بنسبت بپیغامبر صلی الله علیه
و سلم و ادبیست بنسبت مشایخ طریقت اما ادبی که بنسبت حضرت
حق سبحانه و تعالی و تقدس آنست که بظاهر و باطن بشرط کمال بندگی فرمانهار
او را بجای آرد و از ما سوی بکلی اعتراض نماید و ادبی که بنسبت
بپیغامبر است آنست که خود را تمام در مقام فاتبعونی در آرد و در

جمیع احوال بواجبی حرمت او را نگاه دارد و واسطه کل موجودات
بحضرت حق سبحانه و تعالی آورده اند که هست و هرچه هست همه را
پسر بر آستانهٔ عزت اوست و ادب که بنسبت مشایخ است واجب
و لازم است بر طالبان بجهت آنست که ایشان بواسطهٔ متابعت سنت
پیغامبر صلی الله علیه و سلم بمقام دعوت خلق رسیده اند پس درویش
در غیبت و حضور باید که ادب ایشان نگاه دارد و می فرمودند اولیاء
الله اهل کرمند و آموختگان الطاف حضرت لایزالی تصورات و خطرات
که بر طالبان می گذرد می بینند و در میگذرانند احوال مختلف است در زمان
مشاهده الطاف ربوبیت گوهی و گاهیست

نظم

پیش خوش لطف بیحد تو شاه ∴ توبه کردن از گناه آمد گناه

در آثار صحابه با سخنان مشایخ آمده است که این طایفه امنا اند ذره
و قطمیر که بر طالب میگذرد می بینند و از راه تحقیق با وی نمایند و در
مقام شفقت فرو گذاشت نیست

نظم

اگر بینی که نابینا و چاهست ∴ و گر خاموش بنشینی گناهست

گاهی در نظر ایشان کوهیست و می فرمودند روش با اهل الله کسی

میتواند نمود که از خود تمام گذشته بود نظم یا مکن با پیلبانان دوستی
یا بنا کن خانهٔ درخور پیل و نیز فرموده‌اند شغل اهل ارشاد مثل
صیادیست که بدقایق صنعت جانور متوحش را در قید می آرد و از آن
صنعت او را بمقام استیناس میرساند اینجا نیز این طایفه چون اهل
حکمت اند بحسن تدبیر معامله طالب صاحب طبیعت چنان میکنند که او را
منقاد و تسلیم میگردانند و در طریق متابعت سنت می درآرند و از آنجا
بمقام اصول میرسانند و میفرمودند معامله این طایفه با هرکس بقدر قابلیت
است اگر طالب مبتدی است کار او میکشند و خدمت او می کنند از
حضرت عزت جل سبحانه این خطاب شد که یا داود اذا رایت لی طالبا
فکن له خادما بسیاری باید تا طالب را قابلیت سلوک این طریق
پیدا شود و میفرمودند سلوک این راه موقوف بر حصول یقین است از اهل الله
نظم تا تو نه بینی جمال عشق نگیرد کمال می شنوی وصف یار است نباید شنید
همه اعمال سالک می باید که باین طریق گذرد تا نتیجه بظهور آرند و
معرفت بفضله که منتهی مقاصد طالبان است بحصول پیوندد
زیرا که حسن عقیدهٔ طالب بنسبت حقیقت اهل الله حاصل نیست

اعتقاد

اعتقاد او باندک چیزی متبدل می شود و می فرمودند تلقین ذکر از
پیر کامل مکمل باید تا موثر باشد و نتیجهٔ او بظهور آید تیر از ترکش سلطان
می باید تا حمایت را شاید و ما تلقین ذکر از خلیفهٔ حضرت شیخ بزرگوار خواجه
محمد بابا سماسی داریم و می فرمودند از حضرت عزیزان علیه الرحمن و الغفران
دو طریقه ذکر منقولست جهر و خفیه ما خفیه را بجهت آنکه اقوی و اولی
است اختیار کرده‌ایم و میفرمودند توقف عددی اول مرتبه علم لدنی است
نقل کردند دانشمندی صلحی که پیش از آنکه حضرت خواجهٔ ما قدس روحه
مرا وقوف عدد تلقین فرمایند بان سلسله خود کردند و بحضرت خواجه یوسف
همدانی قدس الله روحه رسانیدند و فرمودند روزی خواجه عبدالخالق
غجدوانی قدس الله روحه بر استاد خود امام صدرالدین تفسیر می خوانده اند
باین آیه رسیده اند ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ
از استاد خود پرسیده اند که این خفیه که حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده
است چه طریق اگر ذاکر بلند میخواند تا در مقام ذکر با اعضا حرکت مخصوص میکند
غیر واقف می شود خفیه نمی ماند و اگر بدل میگوید الشَّيْطَانَ يَجْرِي فِي عُرُوقِ
ابن آدم مجری الدم او واقف می شود خفیه نمی ماند استاد فرمودند این

علم لدنی است اگر حق تعالی خواسته باشد از اهل الله کسی بتو رسد که از برکت
صحبت وی ترا معلوم شود حضرت خواجه عبد الخالق منتظر می بوده اند
تا چند انکه بحضرت شیخ رسیدند و وقوف عددی را بایشان تلقین کردند
و میفرمودند لا اله نفی آلهه طبیعت است الا الله اثبات معبود بحق
و مقصود از ذکر آنست که ذاکر بحقیقت کلمهٔ توحید برسد بسیار گفتن
شرط نیست و حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمه ما سوی الله بکلی
نفی شود و می فرمودند وقوف زمانی که کارگذار روندهٔ راه است
که واقف احوال خود باشد که هر زمانی صفت و حال او چیست
موجب شکر است یا موجب عذر و میفرمودند بنای کار سالک را بر ساعت
کرده اند تا دریابندهٔ نفس شود که بحضور میگذرد یا بدون رفت که اگر
بنا کنده دریابنده نشود این دو صفت و میفرمودند سالکان در دفع
خواطر شیطانی و نفسانی متفاوت اند بعضی چنانند که پیش از انکه
چیزی از نفس و شیطان بخاطر درآید او را می بیند و مرا از انجا دفع
میکند و بعضی چنانند که بعد از درآمدن و قرار گرفتن دفع میکنند
و این چندان فایده نمیکند اما اگر منشاء آن را ببیند انتقالات

اورا

اورا بهیچ اسباب نزند خالی از فایده نیست و فرمودند که شناختن کیفیت
نحول و احتیاط از صفتی بصفت بغایت دشوار است و میفرمودند راهی
که عارفان بواسطه آن می یابند و دیگران نمی یابند سه است مراقبه و مشاهده
و محاسبه اَلْمُرَاقَبَةُ نِسْیَانُ رُؤْیَةِ الْمَخْلُوقِ بِدَوَامِ النَّظَرِ اِلَی الْخَالِقِ یعنی
روندهٔ راه می باید که دایما ناظر جناب احدیت باشد و رقم نفی و نسیان
بر ناصیهٔ هستی مخلوقات کشد و دوام مراقبه نادر است و ازین طایفه
اندک درین معنی کسب کرده اند و ما طریق حصول آن را یافته ایم مخالف
نفلست و مشاهده واردات غیبیه است که بر دل میکند و بواسطهٔ انکه
زمان گذرنده است و سکون ندارد و ازو نمی توانیم ادراک کرد
بصفتی که در حال می شود از قبض و بسط آن را در می یابیم و در قبض
مشاهده صفت جلال کنیم و در بسط مشاهده صفت جمال و محاسبه
آنست که بهر ساعت آنچه بر ما گذشته است حساب کنیم که بدون
رفت و حضور چیست اگر می بینم که همه نقصان است بازگشت میکنیم
و عمل از سر میگیریم از حضرت عزیزان علیه الرحمة والغفران منقولست
که میفرمودند عمل می باید کرد و نا کرده انگاشتن و خود را مقصر دیدن

وعمل از پس گرفتن و چون راه درین سر است و دیگران در تمیز آن مستطلبند
بجهت آن نمی یابند و خدمت خواجه علاء الحق والدین طیب الله ر
مشهده میفرمودند از برکت نظر حضرت خواجه ما قدس الله روحه طالبان ما
حال چنان می بود که همه در قدم اول بسعادت مراقبه مشرف میشدند و هرگاه از
نظر حضرت ایشان زیاده شدی بدرجه عدم می رسیدند و چون از آن نظر زیاده
می شدی بمقام فنا میرسیدند و از خود فانی و بحق باقی میشدند و درین
حال حضرت چنین میفرمودند ما و واسطه دولت وصول ایم از ما منقطع
می باید شد و بمقصود حقیقی می باید پیوست و سنت ارباب تکمیل و اتصال
آنست که اطفال این راه را در گاهواره طریقت می بندند و از پستان
تربیت شیر میدهند تا آنگاه که بحد فضل میرسند و بعد از آن ایشان را
بنوعی شیرخوار باز میکنند و محرم بارگاه احدیت می سازند تا بی واسطه
دلیل فیض از حضرت عزت جل احسانه توانند گرفت ممکن نبود وصول
مقصد بی بدرقه عنایت یار و اگر واصل عمر ابدی یابد شکر تربیت
موصل را نتواند گزارد بیت گر بگویم شکر لطفت بر دوام
بگذرد عمر و نگردد این تمام و میفرمودند مجاورت با حق باید نه با خلق

وی

وی فرمودند در عبادت طلب وجود است و در عبودیت تلف
وجود تا آن خوف باقیست هیچ عملی نتیجه نمی دهد و میفرمودند اذا
أَرَدْتَ الأَبْدَالَ فَعَلَيْكَ بِتَبْدِيلِ الأَحْوَالِ و تغیر اوصاف نفسانی
ازینجا بحاصل می آید بعنایت مرشد علی الاطلاق جل انعامه نظم
کیست ابدال آنکه او مبدل شود　　خمرش از تخلیل یزدان خل شود
و میفرمودند حقیقة الأدب ترک الأدب اولیاء الله را ادب آنست
زمانی است که در صحبت ایشان بی ادبی عین ادبست و ترک ادب
و قبول نفس حقیقت ادبست و فرمودند من عرف الله لا يخفى عليه
شيء و خدمت خواجه علاء الحق والدين طيب الله مرقده چنين
میگفتند که ازین کلمه قدسیه آنست که ظاهر شدن اشیا بعارف
باز بسته بر توجه اوست و میفرمودند آینه هر یکی از شش ج را دو جهت
است و آینه ما را شش جهت است و فرمودند چهل سال است که ما آینه
داری میکنیم هرگز آینه وجود ما غلط نکرده است اشارت بآن کردند که
اولیاء الله آنچه می بینند از نور فراستی می بینند که حضرت لایزالی ایشان را
کرامت کرده اند هر آینه هر چه از حق تعالی باشد بشکل صواب و راست

باشد منقول کردند از عبد القدوس که قطب اولیای عزلت بود
که گفت پیر خواجهٔ ما در مجمع طبقات در زمین جاری بود و میفرمودند
از سخنان عزیزانست علیه الرحمة والغفران که در زمین در نظر ایشان
غایب نیست منقولست که حضرت عزیزان بر سر سفره بوده اند
بنسبت آن حال فرمودند و آنچه حضرت خواجه گفته اند از نسبت
وسعت دایره ولایت گفته اند والا بزرگی دل عارف در شرح نمی
آید و میفرمودند بیشتر توحید بزودی توان رسید اما بیشتر معرفت رسیدن
دشوارست و میفرمودند اگر در قدم درویش خاری خلد می باید که
بشناسد که از کجاست در حضرت خواجه ما ذکر کردند فلان نگران خاطرست
که بر حضرت ایشان سلام گفتم جواب نفرمودند خواجه فرمودند که
او را عذر می باید خواست که در زمان سلام او بکلی متوجه استماع کلام
حق تعالی و تقدس بودیم شَغَلَنِي كَلَامُ الْحَقِّ عَنْ سَلَامِ الْخَلْقِ
و میفرمودند الکاسب حبیب الله اشارتست بکسب رضاست نه کسب
دنیا و میفرمودند هر که خود را بسلامی بحضرت حق تعالی تفویض کند التجا
نمودن از وی بغیر حق جل و علا شرک بود و این شرک از اهل عموم

معصومست

معصومست و اهل خصوص معفو نیست و میفرمودند متوکل می
باید که خود را در کسب پنهان کند و میفرمودند حق تبارک و تعالی
مرا برای خرابی دنیا موجود کرده است و خلق از من عمارت دنیا
میطلبند نظم جز بعالم اصلی خویشم آن روم :: من از کجا غمهٔ باران و ناودان ز کجا
و می فرمودند اگر وجودی خراب‌تر ازین وجود بودی و این گنج فقر را آنجا
نهادندی گنج در ویرانه پنهان دارند مدام و میفرمودند اهل الله بار خلق
برای آن میکشند که خلق ایشان مهذب شود و یاد دلی را یابند برای
آنکه هیچ دلی نیست که حضرت حق را با او نظری نیست خواه آن صاحب
دل واقف باشد خواه نباشد هر که آن دل را دریابد از آن نظر الهی
طفیلی بار رسیده باشد نظم صد سوزهٔ دشمن بکشد طالب دوست
باشد که یکی دوست بیابد بضیافت :: و فرمودند اگر بعیب دوست
نظر میکنیم بی یار میمانیم هیچکس نیست که از صفت عیبی خالی بود
بیت حاصل دریا همه دُر نبود یک هنر از هر که بود پر بود
و می فرمودند کشیدن بار این راه را یاران می باید گفته اند در
دین یاران بسیار گیرید از حضرت خواجه عبد الخالق قدس الله

روحه سوال کردند که آب بچه ی زود فرمودند بعد یاران در
اخبار آمده است که تا عمر ایمان نیاورد رضی الله عنه بانگ نماز
آشکارا نشد الرفیق ثم الطریق از لوازم این راهست و می
فرمودند چون شمع باش و چون شمع مباش چون شمع باش که روشنی
بدیگری رسانی و چون شمع مباش که خود را در تاریکی گذاری حق تعالی
و تقدس مر پیغامبر را صلی الله علیه وسلم نهی میکند و میگوید ولا تبسطها
کل البسط فتقعد ملوما محسورا با آنکه فدا و ایثار حضرت او
در اعلا درجه کمال بود و می فرمودند هر که روزی کفش پیش ما
نهاده است ما او را شفاعت خواهیم کرد نقل کردند که روزی
دیوانه بیتی میخواند نظم نیکوان را دوست دارد هر که باشد در جهان
سر بدانرا دوست داری گوی بردی از میان خواجه فرمودند ما این
سخن سبق گرفتیم درویشان را گفتند این بیت را بگیرید
نقل کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که فلان بخوبست
توجه خاطر شریف در یوزه میدارد خواجه فرمودند اول باز گفت
خسته می باید آنگاه توجه خاطر شکسته و میفرمودند کار صاحب
بندارا

پندارا در این راه بغایت مشکل است بیت
گرچه حجاب تو برون از حدست هیچ حجابیست چو پندار نیست
حضرت خواجه را یکی بصفت تکبر نسبت کرد فرمودند کبر ما از کبریای
اوست بیت با متکبر اکرم در سر است هم زدم اوست که در من دمید
و میفرمودند که درویش می باید هر چه گوید آنکه در وی نباشد هرگز حق سبحانه
و تعالی او را به تبعات آن حال نرساند و میفرمودند از برکت دعای
پیغامبر صلی الله علیه وسلم مسخ صورت ازین امت مرتفع شد اما
بحسب معنی باقیست بیت اندرین امت نباشد مسخ تن
لیک مسخ دل بود ای ذوالفطن و می فرمودند اولیا را بر اسرار
اطلاع میدهند اما بی اجازت اظهار آن نمیکنند گفته اند هر که دارد
می پوشد و هر که ندارد میجوشد اخفاء الاسرار من صنع الابرار سر فاش
مکن که خون ریزی بنشین و میفرمودند آنچه از ما بنسبت اظهار خواطر و اعمال
و احوال خلق صادر میگردد ما در میان نیستیم یا بالهام او اعلام می
نمایند یا بواسطه کسی بما رسد فرمودند از یکی اکابر دین سوال کردم که درویشی
چیست فرمودند زبونی عزیزی مراکنت واقف باش که کار ما را خود

میکنند و بارها بر توجی دارند و فرمودند درویشی را اهتمام تحمل و بارکشی می باید
که چون دهل باشند هر چند طبانچه خورد صدای مخالف ازو ظاهر نشود و فرمودند

بیت

درویشان اهل نقد اند حواله بآینده نمی کنند

امروز بین بدیدهٔ باطن جمال دوست ای بیخبر حواله بفردا چه میکنی

الصوفی ابن الوقت اشارت باین است که گفته اند نظم

خردمند زانکس تبرا کند که او کار امروز فردا کند و سخن شیخ ابو
الحسن خرقانیست قدس الله روحه که راهی که از حق به بنده است همه
سعادتست و راهی که از بنده بحق است همه ضلالت در ضلالت
است و میفرمودند که تصحیح نیت در امور بغایت مهم است
بجهت آنکه نیت از عالم غیب است نه از عالم کسب و شیخی
که آن بزرگوار دین بر جنازهٔ حسن بصری نماز نکرد که گفت لم یحضر فی
النیة گفت هنوز نیت حاضر نیامده است از شیخ سهل عبدالله
تستری منقولست که گفته النیة نور لان حرف النون النور
والیاء ید الله علی عبده والهاء هدایة الله تعالی فان النیة
نسیم الروح از حضرت خواجه قدس الله روحه سوال کردند که کسی

اگر علم

اگر علم منطق خوانند چه نیت خوانند فرمودند بنیت تمیز حق از باطل
میفرمودند هر کرا بیضهٔ قابلیت بواسطهٔ صحبتهاء مختلف فاسد شد
کار او دشوارست جز بصحبت اهل تدبیر که کبریت احمر است
بصلاح نمی آید چه صحبت عاشقان مبتذل و اهل بهوس قوم فرومایه چند هر
طایفه است بجانب خویش می کشند چغد سوی ویرانه و طوطی سوی
قند و میفرمودند در اوایل ما خود را مطلوب می ساختیم و دیگری را طالب
این زمان آن طایفه که داشتیم مرشد علی الاطلاق حضرت اوست و هر که
داعیهٔ این طلب پیدا کند و بسر وقت ما فرستد آنچه نصیب او باشد باو
برسد و میفرمودند در اثبات اختیار بنده سعادت بسیار است یا اگر عملی
بر خلاف رضای حق تعالی بروی گذرد اختیار خود بیند از خجالت
بعذر و انابت مشغول گردد و اگر محل رضا را دریابد اختیار بیند شکر
توفیق آن گوید نقل کردند که روزی کودکی از مکتب بیرون آمد
مصحف با او بود بر حضرت خواجه سلام کرد چون مصحف او را گشادند
این آیه بر آمد وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید خواجه فرمودند امید
داریم که آن ما باشیم و میفرمودند که سخن شیخ ابوسعید ابوالخیر است

قدس الله سره العزیز که غباب الزیارة مع حضور القلب خیر من
دوامها بلا حضور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مر ابو هریره را
رضی الله عنه فرمودند زر غبا تزدد حبا ابو هریره از پس ستون خانه در
گذشت و گفت یا رسول الله بیش ازین طاقت نمی آرم اگرچه ابو هریره
اظهار محبت خود کرد فاما اگر متابعت امر کردی بهتر بودی و نیز فرموده اند
اگر طالب را در کار مقتدا اشکالی پیدا شود باید که بمقدار طاقت خود صبر کند و بی
اعتقاد نشود باشد که حکمت آن برو ظاهر شود و اگر او را طاقت صبر نباشد
و مبتدی بود از مقتدا سوال کند که او را سوال رواست و اگر متوسط
الحال بود گفته اند سوال نکند نقل کرده اند از حضرت خواجه ما قدس
الله روحه کرت دوم که بزیارت بیت الله زاده الله سبحانه شرفا مشرف
شده اند در زمان مراجعت ببغداد رسیدند در آن ایام مجمع عظیم شد از علما
و فقرا و غیرهم و حضرت خواجه ما قدس الله روحه با شیخ نور الدین عبد
الرحمن که نبیره شیخ نور الدین عبد الرحمن رحمهما الله بودند در آن مجمع
در یک صفه بودند و مقابل یکدیگر و اصحاب خواجه ما علی مراتبهم بر پهلوی
ایشان پیوسته نشستند و حضار آن مجلس ببرکت حضور حضرت

خواجه

خواجه قدس الله روحه از جهت سکوت نظاره شد و صفت کأن علی
رؤسهم الطیر در ایشان پدید آمد و در آن زمان صورت غیبتی از حضرت
خواجه مطالعه می شد بعد از زمانی سر بر آوردند و با اصحاب خود کنند بطریق
مشاورة که این زمان غیبتی واقع شد و در آن غیبت چنان مطالع افتاد که
حضرت شیخ بزرگوار خواجه محمد بابا سماسی روح الله حاضر شدند و مرا گفتند
ای فرزند درین مجمع سوال بزرگ خواهد بود در طریقت واقف آن حال
باش و وی را دهشت جواب گوی بعد از زمانی از درویشان که در آن مجمع بودند
از بابایان مجلس این سوال کرد که در اخبار و آثار و در سخنان اهل الله این
چند سخن منقول است که ما رأیت شیئا الا و رأیت الله معه و ما رأیت
شیئا الا و رأیت الله فیه و ما رأیت شیئا الا و رأیت الله
بعده ما رأیت شیئا الا و رأیت قبله توفیق میان سخنان بر چه وجه
است شیخ نور الدین رحمة الله علیه از حضرت خواجه ما قدس الله روحه
التماس جواب نمودند حضرت خواجه ما قدس الله جواب را با ایشان حوالت
نمودند باز شیخ از حضرت خواجه جواب التماس نمودند باز خواجه حوالت
با ایشان نمودند چند کرت مراجعت کلام در میان ایشان واقع شد آخر الامر

حضرت خواجه ما قدس الله روحه بگفتند ووقار تمام سخن موجز پرمعنی
فرمودند اختلاف اقوال بنابر اختلاف احوال است ازین سخن موجز
پرمعنی ایشان اهل آن مجلس همه در ذوق شدند و بیک کلمه اظهار تحسین کردند
و هیبت حقانیت ایشان و حقیقت کلام ایشان بر همه محیط شد با آنکه
دران مجمع وبران صفه بسی از عرفا وعلما مناظر حاضر بودندی و صفت
ایشان در شریعت خوض در کلام خاصه در مجلس که خاص و عام حاضر بودندی
معلوم بود مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم گفته اند علامت خاطر
اَلْحَقِّ سُبْحَانَهُ اَنْ تَطْمَئِنَّ الْقَلْبُ وَالنَّفْسُ وَالْجَوَارِحُ عِنْدَهُ وَلَا يُعَارِضُ
عَلَيْهِ اَحَدٌ كَائِنًا مَنْ كَانَ بَلْ يَسْتَلِمُ لَهُ وَيَنْشَرِحُ وَيَنْقَطِعُ مِنْ وُجُودِهِ الشَّكُّ
وَالرَّيْبُ از حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه یکی از کبایر ائمهٔ ماوراء النهر
سوال کردند که مقصود از سیر سلوک چیست خواجه فرمودند مقصود معرفت
تفصیلیست آن بزرگ باز پرسید که معرفت تفصیلی چیست خواجه فرمودند
که آنچه از مخبر صادق اجمالاً قبول کرده شده است آنرا بطریق تفصیل
شناخته شود و از مرتبهٔ دلیل و برهان بمرتبهٔ کشف و عیان رسیده بود
از حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه دانشمندی سوال کرد که لطف و قهر

هردو صفت حق است و در اعلی مرتبه کمال است این تفرقه ازکجاست
که هرکه مظهر صفت لطفی می شود محل اثبات است و هرکه مظهر صفت قهری
شود محل نفی است خواجه فرمودند مظهر قهر دو معنی است یکی آنکه قهر حقانی ازو
صادر و ظاهر گردد و در علامت آن لَا يُدَافِعُهُ وَلَا يُعَارِضُ شَيْءٌ مِنْ جِهَةِ الْعِبَادَةِ
اَصْلًا و شک نیست که ازین صفات کمال است و دیگر آنکه قهر حقانی بروی
واقع و ظاهر گردد و این صفت نقصانست از حضرت خواجهٔ ما قدس الله
روحه سوال کردند که فرق میان بلا و بلوی چیست خواجه فرمودند بلا بنسبت
باطن از حضرت خواجه ما قدس الله روحه سوال کردند که هرچگاه حق تعالی حالتی
را از درویشی باز گیرد چه کند فرمودند اگر اندک رسیمی ازان حال باقی مانده است
دلیل آنست که از و تضرع و نیاز خواسته اند از حضرت حق تعالی آن حال را در
خواهد و اگر باقی نمانده است دلیل آنست که ازو جبر و رضا خواسته اند بسر موبند
خدا طلبی بلا طلبیست در احادیث قدسیه آمده است مَنْ اَحَبَّنِیْ اِبْتَلَیْتُهُ
این معنی روشن است که لازمه و طبقه محبت آنست که محبت خوبان محبوب
باشد و هرچند محبوبی عزیزتر در راه طلب او بلا و خطر بیشتر و در اخبار
آمده است که یکی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله ترا دوست

میدارم رسول صلی الله علیه و سلم اورا گفت فقر را آماده باش دیگری گفت
یا رسول الله خدای تعالی را دوست میدارم رسول گفت بلا را آماده باش
و می فرمودند کمال درین راه طلب حقیقی است چنانکه طالب را بی آرام و قرار
سازد از حضرت خواجه سوال کردند که درویشان تمام از خود گذشته اند و هیچ
بهره نمی طلبند پس اللهم اغفرلی چرا میخوانند فرمودند بجهت پاکی وجود خود
بجهت پاکی وجود دیگران از حضرت خواجه ما قدس الله روحه سوال کردند
که درویشان در کرامات چه میگویند فرمودند هر چه نسبت در جنب حقیقت
کلمه توحید نفی است کرامات چه باشد اصحاب الکرامات کلهم محجوبون
و العارفون عن النظر الیها مبعدون از حضرت خواجه ما قدس الله روحه
سوال کردند که این بصیرت و شناخت اهل الله بنسبت خطورات و احوال
و اعمال خلق از کجا است فرمودند از نور فراستست که حق تعالی باشان کرامت
کرده است چنانکه در حدیث صحیح وارد شده است اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله از حضرت خواجه قدس الله روحه کرامات طلبیدند فرمودند
کرامات ظاهر است با وجود چندین گناه بر روی زمین می توانیم رفت
و فرمودند ظهور احوال از شیخ کرامات مرید است منقولست از شیخ

ابو سعید

ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه که از ایشان کرامت طلب کردند فرمودند
روزی در خدمت شیخ بزرگوار ابو العباس قصاب بودیم از ایشان کرامت
طلبیدند فرمودند من بزکشی ام پس این چندین خلق بر من چرا جمع آمده اند
هم از حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه سوال کردند که در پیش
جنازه شما کدام آیت بخوانیم فرمودند این بیت بیت
چه بیت ازین خوبتر در همه آفاق کجا دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار
از حضرت خواجه ما قدس الله روحه فرمودند خواندن این بیت کار بزرگ
است در پیش جنازه ما این بیت بخوانید بیت مفلسانیم آمده در کوی تو
شیئا لله از جمال روی تو از حضرت خواجه ما سوال کردند از قلب
السلیم فرمودند رباعیه عاشق تو یقین دان که مسلمان نبود در مذهب عشق کفر و ایمان نبود
در عشق دل و عقل و تن و جان نبود هر آنکس که چنین نباشد او آن نبود از حضرت
خواجه ما قدس الله روحه سوال کردند که بعضی از مشایخ گفته اند که الصوفی
غیر مخلوق تاویل این چیست خواجه فرمودند صوفی را در بعضی اوقات
صفتی و حالی می باشد که او نمی باشد این سخن نسبت آن وقتست و الا
صوفی مخلوق است که از حضرت خواجه ما قدس الله روحه سوال کردند

که از حضرت شیخ جنید قدس الله سره منقولست که فرمودند انقطع
القارئین وصل الصوفیین قاری کیست وصوفی کیست خواجه فرمودند
که قاری آنست که باسم مشغول باشد وصوفی آنکه بمسمی مشغول باشد از خواجه ما
سوال کردند که الفقیر لایحتاج الی الله از سخنان ایشانست مراد چیست
خواجه فرمودند مراد ازین نفی احتیاج نیست سوال است حسبی سوالی
علمه بحالی اشارت باین مقام است از حضرت خواجه ما قدس الله
روحه سوال کردند از معنی اذا تم الفقر فهو الله فرمودند که این اشارت
بفنا و نیستی بنده و محو صفات اوست **نظم**
چون تو نه بودی که بود جمله خدا بود و بس
چون تو نمانی که ماند جمله خدای کریم
وفرموده اند آنچه گفته اند لایصح معرفت العارف حین یتضرع الی الله
اشارت بهستی بنده و بقای صفات اوست **رباعیه**
تا تو ز نیستی خود زیر و زبر نگردی
از دولت وصالش تو بهره ور نگردی
این پردهٔ نهادت در هم شکن که هرگز
در پیچ و ره نیابی تا پرده در نگردی
قسم سیوم در ذکر بعضی کرامات و ظهورات احوال و آثار
که از حضرت خواجه ما در محال تلاطم امواج بحار ولایت بظهور آمده است
نقل

نقل کردند خواجه ما علاء الحق والدین طیب الله مرقده که حضرت خواجه
ما قدس الله روحه در بخارا بودند و مولانا عارف را اتفاق شده که ابو
بخوارزم رفته بودند و خواجه در صورت بعضی سخن گفتند دران اثنا
فرمودند که این زمان مولانا عارف را اتفاق شد که از خوارزم آمد
بطرف سرای رونده و از خوارزم آمدند و با فلان موضع از راه سرای
رفتند بعد از لحظه خواجه فرمودند باز در خاطر مولانا عارف افتاد که برآید
نزود و اینک برگشت و بطرف خوارزم آمد جمعی از درویشان درین زمان
در صحبت خواجه حاضر بودند تاریخ این قصه را نوشتند بعد از فرصتی
مولانا عارف از خوارزم آمدند حاضران مجلس از ایشان پرسیدند که فلان
تاریخ شما را در خوارزم اتفاق سرای رفتن شده بود مولانا عارف
تمام از اول تا آخر چنانکه حضرت خواجه فرموده بودند شرح کردند حاضران متحیر
شدند که داعیه رفتن و باز گشتن را چنین مشاهده کردند **نقل**
کردند دانشمندی که از اکابر بلاد ما وراء النهر بود که در اول شباب بصحبت
خواجه قدس الله روحه پیوستگی و محبت هر چه تمامتر شده بود و هر چه از نظر مبارک
ایشان صحبتی کرده بودند که در من حال شده بود و مرا و صحبتی کرده بودند که مارا

فراموش نکنی و من زمانی از حضرت ایشان جدائی بودم درین اثنا پدرم مرا
اتفاق شد که بحج رود و مرا با خود برد چون بهراة رسیدم و مطالعه اوضاع
آن دیار افتاد آن صفت که از حضرت خواجه بمن رسیده بود غایب
کردم بعده چون با صفات رسیدم دران اطراف عزیزی بود که خلق
روزگار را و تقریب مینمودند و علامت ولایت ازو بسیار مشاهده
کرده بودند پدر من ازان عزیز نظری بجهت من التماس نمودند و حال
آن بود که من از غیوری حضرت قوی میترسیدم بعد انکه سالی یا بیشتر
از طرف حج مراجعت کرده آمده در زمان ملاقات بحضرت خواجه خوف
تمام داشتم از سبب قصور شد به راه و قصد اصفهان خواجه فرمودند
مترس که آن کار ماست تو فرزند مائی کسی فرزندان ما را تصرف نمی تواند
کرد و باز فرمودند که چون بهراة رسیدی ما را فراموش کردی مصراع
فراموشی نه شرط دوستانست نقل کردند دانشمندی که چون
عزم سفر عراق مصمم شد اتفاق با بعضی درویشان خواجه بهاء الدین
قدس الله روحه الشریف موافقت افتاد و چون بسمنان رسیدیم شنوده آمد که
درین دیار عزیزیست امیر محله قصر معانی نام دارد از جمله محبان حضرت خواجه
است

با آن درویشان بحضرت خواجه شتافتیم چون باو ملاقات شد از
آلهی شبی بخواب دیدم که موضعی بغایت با صفا حضرت رسول صلی الله علیه
حاضر بودند و با بزرگی از بزرگان امت دران مجلس عزیزت
وزرای نشسته و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم التماس
میکویم شرف صحبت و برکت عهد و زمان حضرت شما را در دنیا
و ازان سعادت دور ماندم تدبیر کار من چیست حضرت
صلی الله علیه وسلم با آن بزرگ میفرمایند که اگر میخواهی خیر و برکت
را دریابی متابعت این عزیز نمای و نام مبارک خواجه را با من گفتند
حال آنکه پیش ازین حضرت خواجه را هیچ حال ندیده بودم چون
ارشدم صورت و صفت خواجه را به پشت کتابی نبشتم و تاریخ
را ثبت کردم بعد از چند سال روزی در بازار بر دوکان بزازی
نشسته بودم ناگاه عزیزی نورانی آمده بر دوکان بنشست و از اثر
و جمال در جبین مبارک او ظاهر بود چون در روی او نظر کردم مرا آن
صورتی که به پشت کتاب نوشته بودم در خاطر گذشت حال بر من
شده بعد از زمانی بحال خود آمدم از حضرت خواجه التماس کردم

می باید که قدم شریف بمنزل این ضعیف رسد خواجه کرم فرمودند
و درپیش آمدند من در عقب ایشان راست می رفتم تا راست
بمنزل من رفتند و این اول کرامتی بود که از حضرت ایشان مشاهده کردم
چه ایشان هرگز منزل مرا ندیده بودند چون درآمدند اتفاقا مرا حجره
بود فی الحال قصد حجره کردند چون درآمدند بر طاقچه‌ای از آن حجره طاقچه
بود دران چند کتابی بود حضرت خواجه دست مبارک دراز کردند و در میان
آن کتابها طلب کردند و کتابی گرفته بدست من دادند و گفتند بر پشت
این کتاب نوشته چون نظر کردم چنان بود که واقعه نوشته دیدم و از
تاریخ کتابت و آن واقعه تا زمان بحضرت ایشان هفت سال شده بود
احوال من از آن اشراف ایشان قوی دیگر شد چون بحال خود باز آمدم
لطف فرمودند و درخواست مرا قبول کردند و مرا بسعادت بندگی مشرف
گردانیدند بعده آن دانشمند میفرمودندی با این ضعیف گفت از کمال
محبت [illegible] بنسبت خواجه و کیفیت درویشان ایشان حالتی مشاهده کرده
که از تقریر بیرون است نقل کردند خواجه علاء الحق والدین طیب
الله تربته دیگر [illegible] که شادی حضرت خواجه ما قدس الله روحه در بخارا

در محله کل آباد بودند در منزل درویشی و جمعی از درویشان نیز حاضر
بودند درین حال حضرت خواجه ما قدس الله روحه توجه بمولانا نجم الدین
دادار کوفتی کردند و فرمودند که آنچه ترا بفرمایم بجای می آری گفت بلی
فرمودند فلان عمل و فلان کار اگر فرمایم از عهده بیرون می آئی گفت بلی خواجه
فرمودند دزدی اگر فرمایم خواهی کردن گفت نی خواجه فرمودند چرا گفت
بجهت آنکه در کارهای که حق الله اگر تقصیری واقع شود کرم او را نهایت
نیست و دزدی که تعلق به بندگان دارد خواجه مولانا دادرک گفتند
چون خواجه فرمان ما پیش نمی بری ترک صحبت ما کن درحال قبضی و اندوه عظیم
بر وی مستولی شد [illegible] در اضطراب آمد حاضران حضرت خواجه را در
خواست کردند و تضرع بسیار نمودند تا حضرت خواجه از مولانا دادرک
عفو فرمودند بعد از آن خواجه از آن منزل بیرون آمدند و در خدمت
ایشان مولانا دادرک بود و بعضی از آن درویشان متوجه بمحله
[illegible] رفتند شد چون بآن موضع رسیدند خواجه متوجه بخانه شدند
[illegible] درویشان را فرمودند که این خانه را سوراخ سازید رفتند درویشان بآن
عمل مشغول شدند و سوراخ کردند خواجه فرمودند که در فلان موضع این

خانه جوالی پر از رخت می باید درین خانه درآمدن و آن جوال
رخت را بیرون آوردند جون ساعتی بران گذشت آواز سگ آمد
خواجه مولانا داد رگ را بعضی از درویشان فرمودند که بطرف آن خانه
بروید جون رفتند دیدند که دزدان از طرف دیگر آن خانه را سوراخ
کرده اند و دران خانه در آمده و کفتند بیش از ما عیاران آمده اند
و آنچه درین خانه بوده است برده اند جون این حالت را
مشاهده کردند متحیر شدند و اتفاقا خداوند خانه بباغ رفته بود
بامداد حضرت خواجه آن رخت را بدرویشی نزدیک خداوند خانه
فرستادند و آن درویش را گفتند جنین مگوی که درویشان شب
بدین موضع میکد شتند برین واقعه واقف شدند جوال را از دست
دزدان گرفتند بعده خواجه مولانا داد رگ تقوی نادم شدند و مطالعه
آن واقعه سبب رسوخ محبت جماعتی شد بحضرت ایشان نقل
کردند درویشی از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که دران فرصت
که حضرت خواجه در مرو بودند در خدمت ایشان بودم حضرت ایشان
درویشان را بعذر حال هر یک مخالفت طبیعت بشریت میفرمودند

درین

درین آثنا مرا میل اهل اولاد و تشویش میداد و میترسیدم که اجازت
طلبم بجهت رفتن بطرف بخارا شیخ امیر حسین آنجا در خدمت شیخ
بودند درخواست کردم که شما در محل مناسب مرا از حضرت خواجه اجازت
حاصل سازید که از طرف بخارا کسی آمده است و خبر آورده که برادرم
شمس الدین فوت شده است خاطرم نگران است اتفاقا روز جمعه بود
و دران زمان که حضرت خواجه میخواستند که از مسجد جمعه بیرون آیند شیخ
امیر حسین خبر فوت برادرم شمس الدین را تقریر میکردند خواجه فرمودند
امیر حسین را که تو این سخن فوت را از کجا میگوئی او نه مرده است
بوی او می آید و باز فرمودند بوی او درین نزدیکی می آید حضرت
خواجه با شیخ امیر حسین درین ذکر بودند که برادرم شمس الدین از طرف
بخارا رسیدند و بر حضرت خواجه سلام کردند خواجه گفتند امیر حسین را که
اینک شمس الدین حاضران را حال دیگر شد و این قصه دران بقعه مشهور
شد نقل کرد یکی از محبان حضرت خواجه ما قدس الله روحه گفت
دران وقت که لشکری آمد از طرف دشت قبچاق به بخارا و آن
جندان خلق را هلاک کردند و بسیار را نیز اسیر بردند و برادر مرا

بردند پدر من بجهت فرزند قوی خسته خاطر شده بود و دایم مرا میگفت
اگر رضای من میطلبی بطلب برادر بطرف دشت قبچاق بروی چون مرا بحضرت
خواجه عقیده و محبت تمام بود و در مهمات رجوع بمشاورت ایشان می
کردم این قصه را نیز برای ایشان عرض کردم فرمودند بروی برو در رضای
پدر بحاصل آر که درین کفایت سعادت بسیار است و در وی معامله
بحضرت ایشان بردم لطف نمودند و بعد از قبول بازگشتن من دادند و
گفتند نگاه دار که برکات خواهد بود هرگاه که در سفر ترا مهمی پیش آید
متوجه بما نمائی چون با بشارت ایشان روان شدم دران سفر با بندگی تجارتی
فتوح بسیار رسید و بی تشویش بزودترین اوقات برادر را در
خوارزم بیافتم و با جماعت اسیران در کشتی نشستیم و بطرف
بخارا متوجه شدیم و حال آن بود که در کشتی خلق بسیار بودند ناگاه
باد مخالف برخاست و خوف آن شد که کشتی غرق گردد و فغان
از آن خلق برآمد دران حالت در ماندگی آواز بگوش من رسید
که کسی خواجه را یاد میکند آن سخن حضرت ایشان مرا یاد آمد که هر
چگاه ترا مهمی پیش آید بما توجه نمائی توجه بحضرت خواجه نمودم در

حال

حال دیدم که حضرت ظاهر شدند بر ایشان سلام کردم در لحظه از
برکت ایشان باد ساکن شد و موج دریا بایستاد و بعد از فرصتی که هر دو
برادر بسلامت بخارا رسیدیم بدریافت لقای حضرت خواجه شتافتیم
سلام کردیم خواجه تبسم فرمودند و گفتند آنزمان که در کشتی بر ما
سلام کفتی ما جواب تو گفتیم اما تو نشنیدی از مطالعه این واقعه
محبت و عقیده بحضرت ایشان زیاده شد **نقل** کردند شیخ عبدالله
خجندی رحمه الله که او گفت سبب پیوستگی من بحضرت خواجه قدس
الله روحه آن بود که پیش از آنکه بصحبت ایشان مشرف گردم بچندین
سال مرا جذبه پیدا شده بود در خجند پیوسته آشفته بودم و در طلب این راه
بر وجود من بسی میلی آورده بود دران حال از خجند بیرون آمدم و بطرف
میرفتم بترمذ رسیدم بمرقد منور خواجه علیم حکیم ترمذی قدس الله روحه
رفتم اضطراب قوی داشتم آن غایت بنسبت آن مقابر یاد بی
از من ظاهر شد خادم مزار از آن واقف شد که مرا رنجاند چون حالت
مرا دید را میدوز داشت بعده دران مسجد که بر کنار جیحون است در آمدم
در خواب رفتم چنان دیدم که دو پیر بغایت نورانی در آمدند یکی از

ایشان مرا میگوید مرا می شناسی من محمد علی ترمذی ام و آن دیگر خضر
علیه السلام تو این زمان خود در تشویش مده و اضطراب مکن که آنچه تو میطلبی
وقت آن نیست بعد از دوازده سال در بخارا خواهد بود و بظهور آید و بتو
رسید آن خواجه بهاء الدین است قدس الله روحه ازین واقعه مرا اندک تسکین
پیدا شد بطرف خجند رفتم روزی در بازار میرفتم در مسجدی دیدم دو بزرگ
نشسته اند و باهم سخنی میگویند استماع کردم ازین باب حکایتی میکنند
مرا با ایشان میل خاطری شد زود طعامی پیش ایشان آوردم با یکدیگر
گفتند این درویش طالب است لایق آنست که در خدمت سلطان
زاده ما اسحق خواجه باشد چون از ایشان این سخن شنیدم تفحص
کردم خبر کردند که اسحق خواجه در نواحی اسبیجاب است از خجند
بصحبت او رفتم بمن لطف بسیار نمود و فرزندی داشت شایسته
و آثار قبول در ناصیه او ظاهر بود در روزی به پدرش اسحق خواجه
گفت که این درویش مسکین است میباید که در صحبت شما باشد اسحق
خواجه گفت این درویش مرید خواجه بهاء الدین خواهد شد مارا
بدو تصرف نیست باز من بطرف خجند رفتم و منتظر زمان ظهور آن دو

بشارت

اشارت بشارت امی بودم بعد از مدتی مرا کششی پیدا شد بطرف بخارا دیگر نتوانستم
قرار کردن بحضرت خواجه متوجه شدم چون ببخارا رفتم بحضرت ایشان رسیدم
دوازده سال تمام شده بود خواجه فرمودند خوش آمدی عبدالله خجندی سه روز مانده است
تا آن دوازده سال تمام شود ازین اشارت بحضرت ایشان صفتی بزرگ در من
تصرف کرد و صحبت سعادت محبت ایشان در من اثر کرد درویشانی که در صحبت
ایشان بودند در حیرت شدند از آن اشارت قصه را از من پرسیدند از اول
تا باخر آن قصه را با ایشان بگفتم حیرت ایشان زیاده گشت بعده حضرت
خواجه عنایت نمودند مرا به بندگی قبول کردند نقل کردند بابا حاجب سمرقندی
که گفت که چون کرامات و مقامات خواجه بهاء الدین قدس الله روحه مشهور
شده بود مرا داعیه ملاقات ایشان پیدا شد از سمرقند بدریافت صحبت
شریف ایشان بطرف بخارا متوجه شدم و لیکن از آن زمان که توجه بخدمت ایشان
کردم در خاطر من این بود که در بخارا اول بخدمت ایشان مشرف کردم چون
ببخارا رسیدم در کاروان سرای نزول کردم دیدم پیش از آن که مرا بمجلس ملاقات
شود نزد از کاروان سرای بعزیمت دریافت خواجه بیرون آمدم متوجه
ایشان شدم دیدم که جمعی در راه درویش میروند در خاطر من گذشت که این

طایفه آن درویشان می باید که صفتی در من تصرف کرد تعجیل در عقب ایشان روان
شدم درین حال در خاطر من گذشت باید که خواجه رسم اول مرا شیر سیر دهد
و کسی با من شریک نباشد چون درین صفت دو سه قدم زدم و رفتم آن جماعت
ایستادند و از میان ایشان عزیز نورانی که آثار ولایت در جبین او لایح
بود مرا استقبال فرمود و در کنار گرفت اول گفت خوش آمدی بابا صاحب
همتندی و حال آن بود که پیش ازین هرگز مرا بآن عزیز ملاقات نشده بود
متحیر شدم که ایشان مرا چگونه دانستند در ان حال در خاطر من آمد که ایشان
حضرت خواجه بهاء الدین اند بهمان صورت روان شدند و از من احوال
اکابر و علمای سمرقند پرسیدند چون در منزل در آمدند و اصحاب جماعت سنت
و طریق ایشان بود حاضر نشسته بودند صحبتی بود بغایت با روح و خوش
و مجلس قوی و دلکش لحظه گذشت خواجه آمدند و کاسه پر شیر و نان
پیش من نهادند و نزدیک من نشستند و فرمودند که بخور که نصیب تست کسی
را با تو شرکت نیست و آهسته با من گفتند که خاطر عزیزان را باین مقدار
چیزی نمی باید رنجانیدن نقل کردند از درویشی که ملازمان حضرت خواجه
ما بودند قدس الله روحه بامداد عید قربان بود حضرت خواجه ایشان در شهر بخارا
در منزل

در منزل درویشی بودند و از مقام معرفت سخنی میفرمودند در خاطر من آمد
که باید مرا اجازت فرمایند تا حضرت والده ایشان را مبارکباد عید گویم دیگر را
طعام خاصه و بنده دیگر سه درم را بادام و سه درم پسته و سه درم را مزانه شور
چون حضرت خواجه از مصلی بیامدند گفتند که نزدیک والده من مبارکباد
عید برو چون بخانه آن درویش نزدیک رسیدند او را فرمودند که خانه خلوت
سازند او را اشارت کردند که دران خانه درآی حضرت خواجه آن مقدار طعام آوردند
که از من زیاده آمد بعده مردی آمد و پاره پسته بخدمت خواجه آورد و از وی
پرسیدند که این پسته بچند درم خریده گفت بسه درم دیگری بیامد و طبقی
مزانه شور آورد و از وی پرسیدند بچند درم خریده گفت سه درم ساعتی بود
کسی آمد و بخدمت ایشان سه درم هدیه آورد بطرف من اشارت فرمودند
تو امروز از ما سه چیز طلبیده بودی اجازت مبارکباد و طعام خلوت و این
چیز که گفته فرموده ام چنین خواستیم لیکن نسبت باین واسطه ما از ان عالم
باین عالم آمدیم و از جهت کفایت کار تو گوشه خاطر مشغول کردیم
نقل کرد درویشی که گفت در حضور ملک که حضرت خواجه ما قدس الله روحه از سفر
مبارک مراجعت فرمودند با خان آمدند دانشمندی بود که او را مولانا محمد

می بوی میکنند در عقب ایشان از بغداد آمدند و اظهار طلب کردند خواجه
فرمودند موقوف بزمان التفات آنست روزی جمعی از درویشان حاضر
بودند خواجه فرمودند آن ساعتی و زمانی که همه طالبان و مشتاقان هر
سو خستگان این راه نگرانند رسیده است مولانا محمد زاهد از انجمله خود
خواندند و فرمودند واقف باش تا بهره کبری بیخود از زانوی او رسانیدند
حال دیگر شد خواجه او را بحال خود آوردند و فرمودند با خبر باش که زمان میگذرد
باز التفات کردند همان حالت اول واقع شد بار دیگر بخود آوردند
و فرمودند که نیک واقف باش که فرصت بغایت اندک مانده است
مولانا محمد متوجه حضرت خواجه شدند و ایشان باو بعنایت میفرمودند
چون ساعتی بران حال گذشت خواجه گفتند ای مسلمان درین زمان چه
محل باغ زاغانست چون خواجه این سخن گفت مولانا محمد در گریه
شدند و جامه بر خود پاره کرد و اضطراب عظیم نمود چون مولانا محمد در گریه
شدند و جامه بر خود پاره کرد از ان اضطراب ساکن شد اصحاب ازو پرسیدند
که دران زمان که حضرت خواجه فرمودند که چه جای باغ زاغانست
سبب آن چه بود اضطراب شما در عقب آن سخن خواجه بود مولانا محمد

گفت

گفت قصه باغ زاغان آن بود که روزی با دوستی درین باغ زاغان
هراة بودیم آن دوست مرا گفت وقتی که بصحبت دوستی از دوستان
حق تعالی برسی تبرک صحبت آن صاحب دولت وقت خوش باشد
دران وقت مرا فراموش نکنی درین زمان که حضرت خواجه با من التفات
کردند و عنایت فرمودند احوال عجب بود قصه باغ زاغان بر خاطر من گذشت
حضرت خواجه از ان جهت فرمودند که چه جای یاد آنست و اضطراب من
ازان بود که خواجه بر از خاطر من مطلع شدند و من سالها بود که در عالم
میگشتم با بر کمال ندیده بودم گمان من این بود که درین خواجه علاء و
الحق و الدین عطار الله روضته که روزی حضرت خواجه ما قدس الله روحه
بودم و اتفاقا هوای ابر بود خواجه از من پرسیدند که وقت نماز پیشین شده
است من گفتم هنوز نشده است خواجه فرمودند بطرف آسمان نظر
کن چون کردم هیچ حجاب نبود دیدم که جمیع فرشتگان آسمان بادای
فرض نماز پیشین مشغول بودند خواجه فرمودند میگوئی هنوز وقت نماز پیشین
نشده است من ازان گفته خود محجوب و استغفار کردم مدتی مدید در بار
این سخن می بودم نقل کردند یکی از درویشان حضرت خواجه ما قدس الله

روحه از خواجه علاء الحق والدین علیه الرحمة والغفران سوال
کرد حال نزد شما چه کیفیت است ایشان فرمودند پیش من معلوم نیست
آن درویش گفت دل نزد ما چون ماه سه روزه است حاضران آن
قصه بحضرت خواجه رسانیدند فرمودند آن درویش نسبت حال خود را بیان
کرده است آنگاه حضرت ایشان خواجه علاء الحق والدین را طلب کردند
و با ایشان تصرف کرد بعد از آنکه خواجه علاء الحق والدین از آن حال
باز آمدند فرمودند این حال را شرح ده ایشان فرمودند جمیع موجودات
را در خود مشاهده کردم حضرت خواجه فرمودند که نسبت دل اینست چون
حال دل تو این باشد پس تو کی دانی که دل را ادراک کیفیت صفت بزرگی
دل در بیان نمی آید سر آن حدیث را که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن
یسعنی قلب عبد المؤمن کسی شناسد که دل را شناسد نقل کردند که روزی
شیخ شادی غدیوتی رحمة الله علیه با جمعی از درویشان غدیوت حضرت
خواجه ما قدس الله روحه بقصر عارفان آمد حضرت ایشان نزدیک باغ مزار
بودند شیخ امیر حسین در حضور ایشان در زمین پنبه بکاری مشغول بودند
چون درویشان غدیوت رسیدند خواجه با شیخ امیر حسین میگفتند که درین

سخن

سخن حق بطرف ماست یا در طرف تو شیخ امیر حسین هیچ سخن نگفت
خواجه بصفت هیبت در وی نظر کردند افتاد و بسر او چون اماج در زمین
میرفت و سر گردن او در خاک پوشیده گشت و از وی هیچ نفسی بر نمی آمد و در آن
نزدیک درختی بود حضرت خواجه پشت بران درخت بار کرده نشستند شیخ شادی
بدرویشی گفت تو درین مبتدی و سخن ترا قبول میکنند از حضرت خواجه
امیر حسین را درخواه آن درویش از خواجه التماس نمود خواجه التماس او را
در شیخ امیر حسین قبول کردند و بطرف شیخ امیر حسین روان شدند و اتفاقا
بر کناره زمین پنبه دو کس ایستاده بودند بطرف حضرت خواجه نظر میکردند
و درین اثنا نظر خواجه بر ایشان افتاد و ایشان نیز افتادند چون خواجه
نزدیک شیخ امیر حسین رسیدند قدم مبارک از کفش بیرون آوردند و بر سینه
نهادند در حال در حرکت آمد و بسیار بگریست و عذر خواست آنگاه
خواجه او را فرمودند و را آب در آو اشارت بحوض باغ مزار کردند آن
درویش گفت خواجه مرا فرموده که بنگر آن دو تن کیستند بدان جانب
رفتم محمد زاهد بود محمود ریوارتون بحضرت خواجه عرضه داشت کردیم
فرمودند نزدیک ایشان رفتند و سه کرت گفتند محمود زاهد جواب داد برخاست

از و برسیدند که شما را چه حال بود گفت بطرف شما نظر میکردیم از هیبت
شما این حال واقع شد چون حضرت خواجه بباغ مزار درآمدند شیخ امیر حسین
میخواست که در حوض درآید چون درآمد غوط خورد و بسیار توقف کرد
خواجه فرمودند سر از آب بدر آر و اگر نه همان صفت باز خواهد پیدا شد
رو و از آب بیرون آمد از شیخ امیر حسین پرسیدم که سبب توقف شما
در آب از بهر چه بود گفت چون غوط خوردم چشم من باز بود نه
آب و نه زمین و نه آسمان و نه ماه و نه افتاب نه شب و نه روز بود
در هر طرفی که نظری کردم نوری بی نهایت بود **نقل** کردند از درویشی که گفت
یک کرت بصحبت حضرت شیخ خواجه قدس الله روحه رسیدم ایشان از قصر
عارفان بطرف شهر بخارا میرفتند و در رکاب مبارک ایشان یکی از نزدیکان
بود باو متوجه شدند و اشارت باین فقیر کردند و فرمودند این مردیست
که بر آسمان خواهد پرید چند روز در صحبت شریف ایشان بودم و آن نفس
ایشان در خاطر من بود چون مرا بطرف ولایت خود کرمینه روان می
ساختند از برکت التفات مبارک خاطر خواجه صفت بزرگ در من تصرف
کرده بود و روزی در منزلی نماز میگزاردم در قعود بودم حال عجب ظاهر شد

چنان

چنان دیدم خود را که بر آسمان می روم تا چندانکه رسیدم بجائی که تعبیر
آن از شرح آن عاجزم بود نه آسمان بود و نه زمین و نه آفتاب و نه ماه
و نه ستارگان **نقل** کردند درویشی که حضرت خواجه ما قدس الله روحه شبی
نماز خفتن گزارده بودند و بر در مسجد استاده بودند و مردم دیه که نماز بجماعت
گزارده بودند نیز حاضر بودند اتفاقا فصل بهار بود حضرت خواجه بمن اشارت
کردند که پاره ترانگبین از شهر بخارا بیار زود در نظر ایشان روانه شدم و اتفاقا
دران فرصت گرگ غلبه کرده بود و خلق را قوی تشویش میکردند مشهور شده که
بسیاری از مردم را هلاک کرده است در راه چون به پل علی سلیمان رسیدم
سه گرگ پیدا شدند قصد من کردند و نزدیک من رسیدند چنانکه دهان ایشان
بمن رسید نتوانستند که دهان کشایند چون شهر بخارا رسیدم هنوز مردم نماز
خفتن میگزاردند ببازار درآمدم هر کجا دوکانی بود می گفتم که بنده از بندگان
حق ترانگبین می باید تا چندانکه ترانگبین خریده ام در حال متوجه
بقصر عارفان شدم چون نزدیک رسیدم اثر باران پیدا شد و مردم دیه بمسجد آمدند
و مرا دیدند با همدیگر گفتند که او خلاف امر خواجه کرد و ترانگبین نیاورد چون
حضرت خواجه کذاشتم خواجه فرمودند در راه گرگان پیش آمدند گفتم بلی

ولیکن المی بمن نرسید حضرت خواجه فرمودند هر آینه نتوانند که درها را بسته
بودند اهل مسجد با یکدیگر آهسته سخن میکنند خواجه فرمودند چه سخن میگویند
گفتند ما را اشکالی است خواجه فرمودند ازو سوال می باید کرد گفتند
امشب باران بسیار بود و پوستین او خشک است من گفتم چون نزدیک
آن دیه رسیدم اثر باران پیدا شد و در مسجد در آمدم خلق متحیر شدند
و گفتند آن زمان که نماز خفتن گزاردند تا زمان باران باریدن اثر گرمی و صحتی
بود این مسافت یک فرسنگ راه را چون رفته است و آمده من گفتم
راه سعادت را بر من گشاده بودند مرا با رفتن و آمدن چه کار **نقل**
کرد درویشی از متابعان حضرت خواجه ما قدس الله روحه بود که سبب
پیوستگی من بحضرت خواجه آن بود که درویشان که در بخارا بودند
بعیادت خواجه ما بطریق اجتماع آمده بودند و ایشان در باغ مزار
بودند دران حالت رنجوری درویشان را بغایت تلقین خوش
کردند و بشاشت بسیار نمودند و با وجود مرضی که داشتند خود بجهتی
که در صحبت ایشان بودند رفتند و گوسفندان را بر دوش مبارک خود
نهاده بودند آنگاه بکار پختن طعام مشغول شدند و الحق مشاهده
آن

آن اخلاق سبب محبت من شد بحضرت ایشان بعده مرا بشغلی
بمنزل خود فرستادند و فرموده چون بدیه رسی منزل ما را بپرس کودکی
ما را خدمت میکند تا دیگ و کاسه و آنچه تعلق بکار پختن دارد طلبد و بتو
دهد اگر کودکی نیابی آهسته حلقه بر در زن و آنچه گفتم طلب کن
در نزد و بیا و چون بدیه رفتم ضعیفه بجای مشغول شد و گفت درین
موضع شیخ نیست طاری است جلاد است منزل او فلان است
خاطر من از آن سخنان او بغایت خسته شد بطریقی که حضرت مرا تعلیم
فرموده بودند حلقه بر در زدم و آن اسباب را بحضرت ایشان رسانیدم
در من نظر کردند و فرمودند و آنچنانکه از پیش ما رفته بودی نه آمده سبب
تغیر تو چیست باز نمای آنچه از آن ضعیفه شنوده بودم بضرورت گفتم
حضرت خواجه فرمودند باز برو سفره بیار باز رفتم آنچه ضعیفه در جفا
زیادت کرد و گفت این شخص را چه شیخ میگویند ذکری و سماعی و خلوتی
ندارد از آن سخنان او از زمان گذشته خسته خاطر شدم سفره طلبیدم
و بخدمت خواجه بردم فرمودند این کرت از گذشته متغیرتر آمدی
سبب را گفتم فرمودند بودن این باغ درویش است از آن ما امیر حسین

نام بزراعت مشغول است اورا طلب نمای چون خواجه امیر حسین
حاضر شده فرمودند فلان ضعیفه را بگوی جلادی تو میکنی و بر ما تهمت
می نهی اگر گوید من چه جلادی کرده‌ام که فلان کس در فلان کار بدان فساد
کردی چون اثر آن در تو ظاهر شد مردمان خواستند که ترا فضیحت سازند آنرا
دفع کردی و در فلان موضع دفن کردی بعده مرا از بر بودند در عقب او بدو
و بنگر که این سخن را همچنان که از ما شنودی میگوید یا نه شیخ امیر حسین نزدیک
آن ضعیفه رفتیم آن سخنان را چنانکه از حضرت خواجه شنوده بودیم
با آن ضعیفه گفتیم او در گریه و ناله آمد و تضرع بسیار نمود و گفت
بندگان خدای تعالی بدین کارها واقف می شوند بگردم شیخ امیر
حسین گفت اگر حق تعالی ایشانرا اطلاع ندهد کی توانند بظهور آوردن
باسن گفت مشاهده این احوال سبب محبت مزید من شد بحضرت
خواجه **نقل** کردند که حضرت خواجه ما قدس الله روحه در قصر عارفان
بودند و در منزل دیگران می ساختند بداس احتیاج شد هر چند طلب
کردند نیافتند خواجه فرمودند ان شاء الله تعالی این داس ظاهر خواهد شد
مکتوبی فرستادند بغدیوت نزدیک درویش و او را گفتند که داس در خانه

ان درویش [illegible] مکتوب

قطب الدین غدیوتی است آهن داس را در خرقه پیچیده است
و در سقف گنجینه خود نهاده از در گنجینه چون در آیی بر زبر سر در سقف
است آن داس را زود بفرست باندازه مکتوب بنام او نوشته بودند
داس در همان موضع که خواجه اشارت فرموده بودند در خانه قطب الدین
غدیوتی یافتند و بحضرت خواجه فرستاده کسانی که در زمان فرستادن مکتوب
و آوردن داس حاضر بودند همه متحیر شدند **نقل** کردند که روزی حضرت
خواجه ما قدس الله روحه در شهر بخارا در راهی میرفتند و هنوز از اکابر
و علمای بخارا کسی بحضرت ایشان نه پیوسته بودند و آشنا ناشده درین روز
مولانا حسام الدین خواجه یوسف رحمة الله که نبیره مولانا حافظ الدین
بخاری بودند علیه الرحمه با جمعی از طلبه علم از طرف مقابل حضرت خواجه
در آن راه می آمدند چون خواجه آن جمع دیدند بطرفی متوجه شدند و بتعجیل
میرفتند و مسافت در میان حضرت خواجه سلام کرد و حضرت خواجه
آنجا دل بتواضع و نیاز تمام جواب سلام ایشان باز داد بعده با من فرمودند
که احوال کیستی که از علمای بخارا با ما آشنا خواهد شد این بزرگ خواهد بود آن
نفس خواجه همیشه در خاطر من می بود بعد هفت سالی اثر آن نفس ظاهر

شد و خدمت خواجه یوسف بخدمت خواجهٔ ما پیوستند **نقل** کرد
درویشی که پیش از انکه بشرف صحبت خواجه ما قدس الله روحه مشرف کردم
در نسفی بودم و دران موضع مردی از ترمد آمده بود او را دختری
بود و مرا با او میل خاطری شد روزی آن دختر را درخانهٔ خالی یافتم و با او هم
نوع سخنی کفتم و او را درکنار کرفتم و بوسه دادم بعد آن درویش آمد از
بخارا او مرا بصحبت او میل عزیب جند روزی با او مصاحب شدم معلوم کردم
که او از جمله درویشان خواجه است و جون او بطرف بخارا روان شد
جاذبه محبت او مرا انکداشت با او موافقت کردم جون بسرحد بخارا رسیدم
اتفاقا با حضرت خواجه ملاقات شد با من التفات کردند و فرمودند
در جه کاری کفتم داعیه صحبت درویشان دارم فرمودند این سخن
کجا و آن احوال کجا دختر مرد ترمدی را دران خانه تنها بوسه میدهی
و کنار میکیری و باز میکویی که محبت درویشان دارم کفتم ندانستم
که این کار بد بوده است خواجه فرمودند آن کار حرامست و نامشروع
من کفتم شما آنجا نبودید جون معلوم کردید خواجه فرمودند که آنکس که
دید مرا اعلام کرد من متحیر شدم و محبت بحضرت ایشان در دل من

قوی

قوی شد **نقل** کرد درویشی که حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه در بعضی
از نواحی بخارا بودند و جمعی از درویشان در صحبت ایشان بودند اتفاق
فصل زمستان بود و در نزدیکی آن موضع مردم نبود و درویشان کرسنه
شدند خواجه یکی از ان حاضران را فرمودند که فلان دیه برو و دران دیه
بدان علامت باغیست دران باغ حوضیست در واندکی آبست و دران
آب ماهی بزرکست بیار تا اصحاب را طعامی شود آن درویش مسافتی راه
قطع کرده بان دیه رفت و بان علامت حضرت خواجه فرموده بودند ان باغ
را طلب کرد و بهمان صفت که خواجه یاد کرده بودند دران حوض اندکی آب بود
و دران آب بزرک ماهی را بحضرت خواجه آورده حاضران را حالتی قوی دست
داد **نقل** کرد درویشی عزیز که جمعی از درویشان در سفری در خدمت
خواجه ما قدس الله روحه بودند و توشه تمام شده بود اصحاب از خواجه
طعامی طلب کردند خواجه فرمودند آرزوی شما جیست کفتند اصحاب
بریانی نزدیک توده بود بغایت بس بزرک اشارت فرمودند که بدان
موضع برآیند اصحاب جون بدان موضع برآمدند سواری آمد و خوان
آراسته آورده و بریانی و سبزی و سرکه و نان و تمامی اصحاب سیر طعام

بخوردند **نقل** کرد درویشی که جمعی از درویشان در سفری در خدمت خواجهٔ
ما قدس الله روحه دران فرصت که از لشکر عظیمی از طرف دشت قبچاق
بنجارا آمده بود و خلق این ولایت بحصار درآمده بودند و احوال اهل
اسلام بغایت دشوار شده و آن لشکر گرد حصار را گرفته دران حال غلامی
ترکی داشتم گریخت و از حصار بیرون آمده و بطرف آن لشکر رفت من قوی
نگران خاطر شدم از جهت گریختن غلام و از جهت خوف حاکمان که
مرا متهم نسازند که چیزی از حال اهل حصار نزدیک لشکر آن ظالمان
فرستاده بخدمت خواجه رفتم و صورت حال را عرض کردم فرمودند تو
خاطر جمع دار که اگر از طرف حاکمان بر تو تهمتی نهند ملامت آنرا من
بکشم و از طرف غلام نیز جمع باش که غلام تو خواهد آمدن آن
درویش گفت چنانکه حضرت خواجه فرمود بظهور آمد هیچکس از
حاکمان حصار هیچ نگفت روزی خواجه فرمودند تقاضای غلام
بر ماست اگر غلام نیارند بار آن بر ماست **بیت**
اگر خراب شود مملکت ز شاه مرنج ⁂ که نزد اهل حقیقت گناه درویش است
اگر غلام نیاید ملک سرای را بر هم زنیم ناقل گفت از آنجا که توجه
خاطر

خاطر مبارک ایشان غلام از سرای آمد چنین گفت که مرا برای برده
بودند گریختم و باین طرف آمدم این صفت نیز این قصه را از آن غلام
برسیدم **نقل** کردند جمعی کثیر از حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه الشریف
که می فرمودند که شبی با محمد زاهد که درویش صادق بود در صحرا بودیم بکاری
بیرون آمده بودیم و تیشها با ما بود حالتی با ما پدید آمد که تیشها را گذاشتیم و روی
در بیابان نهادیم و با همدیگر از هر نوع سخنی می گفتیم تا بدان حال رسید
که سخن در عبودیت و فنا میرفت او گفت فنا تا چه غایت باشد
گفتم تا غایتی که اگر درویشی را گویند که می باید مردن فی الحال بمیرد و در زمان
گفتن صفتی در من پدید آمد که روی به محمد زاهد کردم و گفتم بمیر در
حال محمد زاهد بیفتاد و روح از بدن وی بکلی مفارقت کرد مدتی
برین صفت گذشت و بعد از مفارقت روح بیفتاده بود بپشت
بر زمین و روی در آسمان و پای سوی قبله از چاشت تا نیم روز و آن
روز بغایت گرم بود آفتاب در برج میزان بود زمان دران سایه
در حیرت بودم و باز از آنجا بر وی آمدم و در روی وی نگاه کردم
و رنگ روی از تاثیر گرمی هوا سیاهی میزد حیرت من زیاده شد

ناگاه الهامی بدل من رسید که بگو محمد زنده شو سه بار این کلمه را
بگفتم اثر حیات در و ظاهر شدن گرفت و در اعضای او حرکتی پیدا آمد
و در همان ساعت زنده شد و بحال اصلی باز آمد و بخدمت امیر سید
کلال رفتیم و این قصه را بر ایشان عرض کردم چون در اثنا قصه روح
که از بدن او مفارقت کرد و من متحیر شدم امیر فرمودند ای فرزند ترا
دران حالت حیرت نگفتی زنده شو گفتم الهامی رسید تا چنین گفتم
داد و بحال خود آمد نقل کرد درویشی که بحضرت خواجهٔ ما قدس الله
روحه درویشی را بطرفی روانه میکردند چنانکه طریقت ایشان بود او را در
کنار گرفتند و جای و صفتی همراه آن درویش کرد اتفاقا اخی محمد
در راهی که از کبار درویشان خواجه بود چند قدمی همراه رفت آن درویش
میرفت بعد از ساعتی آن درویش افتاد و حال او دیگر شد و روح او
قالب او پریدن آمد محمد در راهی چون حالت او را مشاهده کردند
بحضرت خواجه رفت و قصه او را عرض کرد خواجه کرم فرمودند و نزدیک
آن درویش رفتند و قدم مبارک را بر سینهٔ او نهادند در حرکت آمد
و روح در قالب او درآمد بعده خواجه فرمودند روح او را در آسمان

چهارم یافتم باز گردانیدم نقل کردند یکی از سادات صحیح آل
نسب که بحضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه محبت و عقیده راسخ داشت
که در آن یک کرتی که حضرت خواجه بزیارت بیت الله رفته بودند در آن
روز که حجاج قربان میکردند فرمودند که ما هم قربان کنیم یک پسر داریم بیاید
او را قربان کنیم درویشان که در خدمت ایشان بودند دران سخن مبارک
آن سخن را ثبت کردند بعد از آن بخارا آمد آن پسر خواجه فوت شده
بود سوال کردند در همان روز که بر لفظ مبارک خواجه سخن گذشته در کعبه
آن پسر ایشان در همان روز در بخارا فوت شده بود نقل کردند
خواجه علاء الحق والدین عطار الله تربته که ابتدا که من بحضرت
خواجهٔ ما قدس الله روحه پیوستم روزی با جمعی از درویشان
شهر بخارا در دروازه کلاباد بودند در منزل درویشی اتفاقا آن
درویش بخواجه کلاه مزدوری می دوخت و آن کلاهی بود که امیر
و حکام می پوشیده اند حضرت خواجه بسط عظیمه داشتند چنانکه همه کس
را از آن صحبت ایشان ذوقی پیدا شده بود در حال حضرت خواجه
و آن درویشان هر یکی کلاه پوشیده و آنگاه حضرت خواجه خود نیز

جون کلاه اہل ملک بر سر نہادیم می باید که در مملکت تصرفی کنیم اکنون
خود را بر کدام از اہل ملک زنیم از درویشان پہلوان محمود علیه الرحمة
والغفران درویشی بود دران صحبت ذکر حاکمی کرد که دران عصر در ما
وراء النهر حاکم بود خواجه فرمودند بدوزدیم حاضران تاریخ آنرا اثبات
کردند و دران مجلس کسی بود که بکابل میرفت بنزدیک یکی امراء بخارا
که ازین حاکم گریخته بود خواجه مکتوبی بدست آن رونده کابل بنزدیک
امیر بخارا فرستادند که صورت حال چنین شد باید که بانصد دینار معامله
بدست آرنده مکتوب بنزدیک درویشان فرستی بعد از چند روز
خبر آمد که حاکم ماوراء النهر کشته شد تفحص کردند در همان تاریخ بود که
درویشان حضرت خواجه نوشته بودند از ان حال تعجب کردند و گفتند
حق تعالی و تقدس بندگان خاص خود را چنین تصرفات میداده است
و آن واقع سبب مزید یقین جماعتی شد بحضرت ایشان بسیار
بودی که خواجه می فرمودند در اوقاتی که از ایشان ظهوری کردی که
ای دوستان ما در میان نیستیم بر ما بخواست میگذرانند از غیر
عاجز بغیر از تتبع چه در وجود آید   زهی سلطان بی همتا که با جاکر

اگر خواهد بدید کالا و اگر خواهد براندازد باوجود آن کمال قرب و قبول که
حضرت محمد را بود صلی الله علیه وسلم باین خطاب آمد که و ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی ازینجا معلوم کن که احوال بیچارگان است
ادچه باشد هرچه از درویشان ظاهری شود ایشان را خطی و بهره نیست
بجهت راه نمودن طالبان **نقل** کرد درویشی که حضرت خواجه ما
قدس الله روحه بر کنار حوض ایستاده بودند که خواجه در جوار مسجد
آدینه کهنه بود که طرف قبله شارستان شهر بخاراست در ان حال درویش
عزیزی که مشهور بود در میان خلق بارشاد و تربیت و جمعی متابعت
[illegible] و ملازمت صحبت او می نمودند با خواجه ملاقات کرد و ازو سوال
کردند که شنوده ام که اتفاقا رفتن بطرف خوارزم داری گفت بلی
خواجه فرمودند ما ترا نمی گذاریم که بخوارزم روی آن درویش گفت
ازین سخن را گذارید که شما را قوت این معنی نیست اتفاقا درین
دفات بخدمت مولانا حمید الدین احمد شاشی علیه الرحمة والرضوان
با جمعی بدان موضع رسیدند و با خواجه ملاقات کردند خواجه آن قصه را
با مولانا تقریر کردند و فرمودند حضرت خواجه شما را گواه میگردانم که

این درویش را بنی کزارهم رزد مولانا کراه شد بعده آن درویش استعداد
کرد و بطرف خوارزم روان شد چون بانبشه رسید که از نواحی بخارا
است و جای جمع آورد آمد کاروانست قاصدان سلطان آن دیار
کار آمدند و راه خوارزم را بستند تا کسی بخوارزم نرود و آن درویش
ممتنع بعد از آن اهل کاروان تدبیر کردند و بارهٔ از راه بیرون شدند
و باز براه خوارزم درآمدند قاصدان سلطان برابر ایشان رفتند و آن
درویش را بکاروان تشویش کردند و بطرف بخارا باز گردانیدند آن
بخواجه داود نبیرهٔ شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله روحه التجا
نمود و مبلغ مال خرج کرد تا از جنگ آن قاصد خلاص یافت حضرت مولانا
حمید الدین شاشی علیه الرحمة رسید تعجب بسیار کردند و فرمودند خواجه
بندگان الهی را باین نوع تصرفاتی بوده است و مبالغه آن حال دلیل
محبت خدمت مولانا شد بحضرت خواجه نقل کرد درویشی که حضرت
خواجهٔ ما قدس الله روحه مرا فرمودند که بیست خروار گندم است
می باید که بآسیا بری و آرد سازی و آن روز بیست و یکم بود از
برج قوس و در آسیا خانه خلق بسیار جمع آمده بودند و نوبت

آسیا

آسیا بمن نمی‌رسید و شش روز بر آن حال گذشت بحضرت خواجه رفتم
و قصه را عرض داشتم و روز نماز دیگر بود هوای قوی سرد شده بود بس
حضرت خواجه فرمودند که آسیابان را بگوی که تا آسیا را بتو دهد که هوا گرد
سرد شده است باکی نیست او را بگوی که این زمستان آسیای تو نخواهد
ایستادن و این زمستان یخ نخواهد کرد و فرمودند در وقت شیخ عالم سیف
الدین باخرزی قدس الله سره همین نوع قصه واقع شده است ایشان
فرموده اند این زمستان زمستان یخ نخواهد کرد بعد از آن سخن خواجه را
بآسیابان رسانیدم آسیا را بمن داد چون شام شد آنچنان هوای سرد
در وقت نماز دیگر بود نماند و در آسمان ابری پدید آمد و هوا خوش شد
و آن زمستان یخ نکرد و آن حال سبب محبت آسیابان و جمعی شد
نقل کردند که حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه در غدیوت بودند درویش
پیش ایشان پارهٔ انار آورده بود درویش محمد زاهد در آن جمع بود حضرت
خواجه انار را قسمت کردند و فرمودند بجوزید محمد زاهد گفت خاطرم
مشغول است خواجه فرمودند بطرفی نی تو لذر نتن تو دو روز و دو شب
نزدیک ما باش روز سیوم بطرف زیورتون بمنزل خود رو پیش از آنکه

بشارت حضرت خواجه را با اهل خود کفید غلام از در خانه در آمد محمد زاهد
و کسان او تعجب کردند از کیفیت احوال از غلام سوال کردند گفت
چون از بخارا بیرون آمدم قصد آن کردم که بطرف هندوستان روم چون پاره
راه رفتم بر پای من بند پیدا شد که رفتن نمی توانستم و آواز در پای
می آمد چنانکه مرا وهم می شد که این آواز به بخارا رسد چون بطرف زیورنو
باز سلسلهٔ بند از پای من گشاده می شد و آن آواز در پای نمی آمد سه روز
حال من چنین بود بعد از آن دانستم که این کیفیت از جای دیگر است
برگشتم و بجای بخدمت شما آمدم عفو طلبید و عذر بسیار خواست نقل
کردند حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه در قصر عارفان بودند شیخ شادی
از غدیوت آمده بودند از قصوری که بر او گذشته بود عذر میخواست خواجه فرمودند
معامله ربا بود گفت فراخی شاخی معاملت آرم خواجه فرمودند این در وجه
معامله قبول نیست چهل و هشت دینار عدلی داری که در غدیوت در سوراخ
دیوار پنهان کرده و دود آن موضع را سیاه کرده است مدتی بر آن گذشته
از جهت معامله آن مبلغ را می باید آوردن شیخ شادی را حال دیگر شد
بو اسطه آنکه هیچ کس را از خلق در زمان پنهان کردن سوراخ دیوار
بران

بران اطلاع نبود و بتعجیل بغدیوت رفت و آن چهل و هشت دینار
را بحضرت خواجه آوردند عدلی را طلب کردند کشادند یک دینار از آن
بشیخ دادند فرمودند این یک دینار حلالست از کجا بتو رسیده است آنگاه
اشارت بشیخ شادی کردند که بدین مبلغ گاوی بگیر و زراعت کن و بخدمت
بندگان حق تعالی صرف کن بعد از آن از شیخ شادی از حال آن یک دینار
پرسیده شد گفت پیش از آنکه بحضرت خواجه بپیوندم این یک دینار از
وجهی بدست من آمده که نه بر وجه شرع بود نقل کردند در آن فرصت
که از درویشان ایشان تمامی بود و اشراف این بقعه در خدمت ایشان حاضر
بودند چون از طعام خوردن فارغ شدند حضرت خواجه اشارت بشیخ خسرو
کردند بنگر که بر در این خانه کیست شیخ خسرو چون بیرون آمد یوسف نام
کسی بر در ایستاده بود طبقی امرودی در دست او بود گفت آمده ام
تا بلقای حضرت خواجه مشرف گردم آنگاه یوسف در آمد و بر خواجه سلام
کرد و آن طبق را در پیش خواجه بگذاشت خواجه از وجه حال آن امرودی
پرسیدند و مبالغه نمودند یوسف گفت از فلان کس خریده ام خواجه شیخ
خسرو را اشارت کردند که امرودها را در جائی خالی ساز خواجه بدست مبارک

خود تفحص کردند از میان امرودها یکی امرود را با آن یوسف دادند و باقی را
فرمودند بر حاضران قسمت کردند اما از این امرود کسی نخورد پس روی
بآن یوسف کردند و گفتند چه سر است اینکه بر خاطر ما گذشت تا در باب
این امرود بحث کنم باز گفته شد که کسی از این امرود نخورد و است
بگوی یوسف گفت صورت این بود که گفتند درین کرچینه صاحب
کتابی آمده است خواستم که شما را بیازمایم یکی امرود را نشان کردم در
طبق نهادم باقی امرودها را بر بالای آن نهادم خواجه فرموده نیک
تفحص کن که آن امرود این هست که بتو دادم گفت بلی همانست
حضرت خواجه یوسف را نصیحت کردند و گفتند که بندگان خدای را
نمی شاید آزمودن اگر این امرود را با تو نمی دادم قیان زده میشدی
و از ما دوری افتادی کسی که درویش دین محمد باشد او را آزمودن
چه حاجتست آن یوسف توبه و انابت کرد حاضران را محبت و میل
خاطر تمام بحضرت ایشان پیدا شد **نقل** کردند خواجه علاء الحق والدین
روح الله روحه که یکبار حضرت خواجه ما قدس الله روحه بقرشی رفته
در جهت خدمت منزل ایشان در قصر عارفان درویشی را گذاشتند روزی

در قرشی در حضور جمعی فرمودند که آن درویش خادم از باغ بمنزل ما
این زمان هیزم برد در خاطر او گذشت که اگر خواجه اینجا حاضر بودی نیک
بودی و خدمت من در محل بودی و هیزم را اگر اهست بمنزل ما برد چون
بمنزل ما رسید کسان که در منزل ما بودند آن کراهت او را دیدند هیزم
او را قبول نکردند و هرچند تضرع و درخواست نمود فایده نکرد و آن درویش
از جهت آن خاطر مقبوض شد و بعد سه روز از بخارا بقرشی خواهد
آمد آن جمع که در حضور ایشان این قصه را فرموده بودند منتظر بودند چون
سه روز شد آن درویش از بخارا بقرشی آمد آن جمع آن قصه را از او پرسیدند
چنانکه خواجه فرموده بودند بیان کردند همه در حیرت شدند و عقیدهٔ ایشان
بحضرت خواجه رسوخ تمام یافت **نقل** کردند خواجه علاء الحق والدین
نور الله مشهده که روزی حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه با جماعت درویشان
در حجره درویشی بودند از متابعان این خانواده بعضی از آن جماعت بجهت
اسباب سفره از آن حجره باشارت خواجه بیرون آمدند و قریب شد که یک
قریب طرف بازار صرافان متوجه شدند حضرت خواجه را در آن موضع دیدند
تصور کردند که ایشان از آن حجره بیرون آمدند و قریب دیگر طرف بر چهار

رفتند حضرت خواجه را آنجا یافتند آن جماعت را نیز همان مقصود شده
بوده ایشان را با اخی محمد درایی در بازار ملاقات شد قصه خود را باز شرح
کردند او گفت من این ساعت خواجه را در فلان موضع دیدم بطرفی می
میرفتند درویشان را اندوه شد که حضرت خواجه را کجا طلبیم درین اندیشه
بودند که درویشی آمد که خواجه میفرمایند که اصحاب چرا تاخیر کردند در آمدن
آنکه قصه را با درویش بیان کردند او گفت از آن ساعت که شما از نظر
خواجه از آن حجره بیرون آمده اید صاحب حجره و من در خدمت ایشان
بودیم بطرفی بیرون نیامده اند و این زمان بر سبیل تعجب از اثر شما و شاد شدند
اصحاب در حیرت شدند و همچنان بحضرت خواجه رفتند از کیفیت حال
از ایشان پرسیدند اصحاب را قصه شرح کردند خواجه تبسم کردند صاحب
حجره از استماع آن بسیار بگریست و سبب محبت او شد آنگاه حضرت
خواجه فرمودند که منقول است که حضرت عزیزان شاه رمضانی سیزده جای
طلبیده اند همه را اجابت فرمودند ناقل گفت که بر یک سر سیزده در خدمت
خواجه حاضر بودیم و از آن موضع دیگر پرسیدیم چنین شنیده ام که در همه جای
بوده نقل کرد درویشی که در آن وقت که حضرت عزیزان شاه بر خواجه

قدس

قدس الله روحه در مرو بودند و درویشان بصفت و یأتون من کل
فج عمیق از هر طرفی بصحبت شریف ایشان مسارعت مینمودند و در یک
بیابان مرو را چون برنیان طی می کردند و هر یک بزبان حال میخواندند مصراع
راه وصلش که بهلو کرپس باید دوید، درویشان عذیوت نیز از بخارا بآن
سو مبارک رفته بودند در آن زمان که حضرت خواجه آن درویش عذیوت
بطرف بخارا روان میگردند امر کردند ایشانرا که چون ببخارا رسید اول
بعمارت در باغ خواجه علاء الدین مشغول گردید در آن عمارت اهتمام و احتیاط
تمام بجای آرید و درین مبالغت و تاکید بسیار فرمودند و اتفاقا آن درویش
باشارت خواجه بعمارت آن باغ مشغول گشتند اما همچنان احتیاطی که می
بایست در آن رز نکردند و در بعضی مواضع تقصیر کرده بودند چون حضرت خواجه
از مرو ببخارا رسید و صدای ندای ایشان بگوش دوستان و محبان
ایشان بدرویشان عذیوت افتاد و قصه تقصیر ایشان را که در عمارت باغ
خواجه علاء الدین کرده بودند بر ایشان خواندند و مواضع تقصیر را روشن
بیان کردند و بنشانی فرمودند در عمارت فلان جا که فلان تقصیر کرده اید درویش
می باید هر کاری که معتقد او را فرمایند بتحقیق چنان داند که آن کار وسیله

سعادت اوست همه درویشان درباب آن متغیر شدند **نقل**
کردند که روزی محمد ترک کوفنی از جمله درویشان حضرت خواجه ما قدس الله
روحه بود در بازار برده‌کان یکی از درویشان نشسته بودند در شهر بخارا و صنع
جذبه او بغوث بود سخنان بلند میگفت در آن آشنا درویشی باشد که اگر
بشه بغداد بر شاخ درخت باریک بنشیند از بخا به بیند بعد از آن حضرت
خواجه بیامدند و آواز کفتند ترا درین سخن چه کار آید عمه دین مسلمانی خود
و بر جاده شریعت مصطفی به ثابت قدم باش ازین سخنان کار کفایت
نمی‌شود **نقل** کردند از شیخ سعدی غدبونی کفت که سبب محبت من
بحضرت خواجه ما قدس الله روحه آن بود که من در غدبوت بکار و مکانی
مشغول می‌بودم روزی بغله کوفتن مشغول شده بودم ناگاه دیدم که عزیزی
نورانی بر شاخ نشسته است و میکوزد چون بطرف او نظر کردم مرا بطرف
خود اشارت کرد اتفاقا در نزد من چهار هندوانه بود دو را که داشتم و دو را
فراکرفتم بطرف او رفتم چون آن دو هندوانه را دید کفت دو هندوانه
بزرگ را آنجا که کشتی چون آن سخن از عزیز شنیدم تعجب کردم زود آن هندوانه
بزرگ را نزدیک آن حضرت آوردم فرمودند که زود اینها را پاره ساز که خوردکان

بپرسند ساعتی در صحبت شریف ایشان بودم فرمودند این مقدار حقوق در
میان ما ثابت شده می‌باید که بخانه رویم که خاتون تو نز کوسفند را تنور بخته
دست و حال آنکه مرا از احوال خانه هیچ خبر نبود چون در قدم مبارک خواجه بخانه
رسیدم واقع آنچنان بود که ایشان خبر کرده بودند از ظهور آن واقعه سعادت
محبت ایشان در باطن من داخل اولاد من پیدا شده و ایمان شیفته صحبت
شریف ایشان می‌بودم **نقل** کردند از شیخ شادی که چون روزی چند
ازین قصه کذشت و محبت ایشان بر ما غلبه کرده بود شبی از غایت اشتیاق
لقای مبارک ایشان من و اهل بیت من سر بر زمین نهادیم تضرع و زاری
کردیم و کفتیم خداوندا برکت خداوندا این که شیخ بهاء الدین را
بما نمای و بما سکینان رسان فصل زمستان بود بغایت سرد بود لحظه بر آن
کذشت حضرت خواجه در آمدند و فرمودند که اگر حصه حقوق شما نبودی کار
مشکل بود در چنین محل که درویشان تشویش دهند در چنین وقت از خدای
تعالی در می‌خواهید که شیخ بهاء الدین را بما رسان درویشان را اوقات
می‌باشد بعضی در تکیه‌خانه و در تکیه بودم که مرا کفتند آن فقیران مشتاق
و منتظر اند هرچند سعی کردم امکان توقف نشد درین هوا از قصر عارفان آمدیم

نقل کردند شبی درویش محمد زاهد زیور تونی در منزل شیخ شادی بود
رحمة الله علیهما تا دو دانگ شب با همدیگر صحبت داشتند محمد توجه بشیخ شادی
کردند و گفت من ضعیفه خود فلانرا خدای تو کردم طلاق دهم تو بخواه شیخ شادی
نیز بنسبت شیخ محمد زاهد همین نوع سخن گفتند چون هر دو این سخن گفتند
از خود رفتند و افتادند فانی گشتند و زمانی بسیار برین حال گذشت
هرکه دران خانه بود چنان تصور کرد که روح از بدن ایشان مفارقت کرده است
همه در حیرت شدند دران حال حضرت خواجه از قصر عارفان آمدند و شیخ
محمد و شیخ شادی را ازان صفت برآوردند فرمودند که در قصر عارفان بودم
دراثنا مالکه شما هردو در صفت فنا درآمدید شمارا ازین حال واقف شد ادراک کنند
که بندهٔ ما را در باب آن سبب درین شب آمدم نقل کردند خواجه علاء
الحق والدین طیب الله مرقده که روزی قدم مبارک حضرت خواجه قدس
الله روحه می مالیدم و اتفاقا شریف زاده دران صحبت حاضر بود و خواجه
سخن در فنا میگفتند و دران اثنا فرموده که اولیا را در فنا تصرف میدهند
آن شریف زاده از حضرت خواجه سوال کرد که اولیا را در فنا تصرف
چگونه می باشد خواجه قدم مبارک خود بر سینه من نهاد و در من کیفیت پیدا شد

واز خود

واز خود رفتم آن حالت پیش از نماز دیگر بود تا وقت نماز بامداد چون
بحال اصلی خود باز آمدم و بحضرت خواجه مشرف گشتم فرمودند ما آن معاملت
با تو بجهت آن کردیم که آن شریف زاده را یقین بحال درویشان حاصل
آید الحمد لله علی ذلک نقل کرد بعضی از درویشان که بار اول که در صحبت
الله در حضرت خواجه ما قدس الله روحه رفته بودند چون بخراسان رسیدند
در مشهد در منزل شیخ خواجه مؤید فرزند شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره
العزیز نزول فرموده بودند روزی گفتند سبزی داریم بطرف کاروان
سرای مهنه رفتند درویشی در بخارا اوریی آمد فرمودند این درویش از
دوستان است لیکن ما را نشناخت بعده در منزل آمدند سبزه حاضر آوردند
حضرت خواجه توجه نمودند و فرمودند که امروز در شهر شما دوستی از دوستان
حق آمده است اگر اجازت باشد اینجا حاضر شود خواجه مؤید فرمودند
نیک باشد خواجه بمن اشارت کرد بجهت استدعای آن درویش چون
از طعام خوردن فارغ شدند خواجه مؤید با آن درویش از حضرت خواجه
فایده التماس کرد در بحث شدند و از مسایل طریقت میان ایشان
مذکور می شد هر چند آن درویش از حضرت خواجه فایده التماس نمود

سخني نفرمودند چون در صحبت ايشان بثبوت شد آن درويش
از خانه بيرون آمد همچو مرغ بپريد و بر جاي بلند بنشست خواجه ازان عمل
او تبسم كردند و فرمودند سهل باشد چون وقت نماز ديگر شد آن درويش
بحضرت خواجه آمد او را گفتند آن چه كار بود كه تو كردي نزديك بندگان
خداي تعالى اين اعمال را اعتباري نيست بندگان باشند حق تعالى را كه
آنچه بر ايشان ميگذرد اگر شمه ازان بر خلق عالم اظهار كنند احوال ايشان
ديگر شود آن درويش گفت كه مدت چهل و پنج سالست كه در بر و بحر
طلب ميكنم هرگز كسي نديده ام كه در شمه ازين معني بوده باشد ده كرت
بحج و بروضه رسول الله صلى الله عليه و سلم رفته ام اين معني نيافتم
خواجه ما فرمودند او را اگر يك لحظه تو تسليم بر شيء يقين شود تا كه
اين طايفه در عالم هستند يا نه آنگاه او را گفتند كه نزديك بنشين و انگشت
پنجه خود را بر زانوي او رسانيدند حالش ديگر شد و بيفتاد و رنگ او تمام
متغير شد و نفس او نوعي مي آمد و فرصتي دران معني گذشت حضرت خواجه
انگشت پنجه را به پيشاني او رسانيد چشم باز كرد و در حركت آمد و بسيار
تضرع و ابتهال نمود و گفت بد كردم ازين معرفتي نيست كمال شما اين سخنان

ازمن صادر شد آنگاه دامن حضرت خواجه را محكم گرفت و التماس
كرد كه مقصود مرا از راه كرم بدهيد كه عمريست در جست و جوي آنم اكنون
يافتم خواجه فرمودند ترا تسليم مي بايد كرد در خدمت شما بكعبه مي رويم
خواجه فرمود كه گفتي ده كرت رفته ام گفت آن حساب نيست خواجه فرموده
كه ترا طرف فرات مي بايد رفت چنان كرد بعده خبر رسيد كه در هر موضعي خواجه
را اثبات بسيار كرده است خواجه فرمود كه اينجا مصلحت باشيدن نيست
رد و عزيمت راه حج كردند **نقل** كرد درويشي كه روز عيد قربان بود و حضرت
خواجه ما قدس الله روحه از مصلي بيرون آمده بودند و خلق اكثر در قدم
مبارك ايشان مي افتند و امير برهان فرزند امير سيد كلال رحمة الله عليهما از
از بركت نظر شريف خواجه از عالم معني بهره تمام داشت و در عقب ايشان
بود چون اقبال خلق را بحضرت ايشان مشاهده كرد آهسته با خود ميگفت
خوش ايام اوايل ظهور حضرت خواجه چه احوال و ظهورات كاربار
بود اين زمان اين خلق ايشان ميدهند من نزديك امير برهان بودم
خواجه در پيش مي رفتند چون او اين سخن گفت ايشان توقف نمودند تا امير
برهان رسيد گريبان او را گرفتند طاقت استادن نداشت خواجه را آنگاه

داشتند زمان بران صفت گذشت جون بحال خود آمد او را گفتند
چه میگوئی آن احوال و کار بار را این زمان هست یا نه امیر بهان
عذر بسیار گفت و از آنچه گفته بود استغفار کرد و گفت کار بار احوال
از گذشته زیاده است **نقل** کرد درویشی که روزی حضرت خواجه ما
قدس الله روحه بدریافت درویش عزیزی که از قرشی به بخارا آمده
بود متوجه شدند آن درویش در فتحاباد نزول فرموده بودند در زمان متوجه
شدن خواجه درویشی از منتسبان پهلوان محمود علیه الرحمه نیز بخدمت
ایشان موافقت کرد جون حضرت خواجه بفتحاباد رسیدند و با آن درویش
عزیز ملاقات کردند لحظه بران گذشت مرا معلوم شد که خواجه نسبت
عالم باطن با سن التفاتی عنایتی دارند دران حال آن درویش پهلوان
محمودی از درون کفش خود بیرون آورد و از راه نیاز در نظر
آن درویش عزیز گذاشت آن عزیز از طرف رعایت ادب و نفای
معرفت آن درویش پهلوان محمودی را بران عمل مواخذه کرد و گفت
یک تنگه را که دنیا و بست و محل اهانت و تنگه دیگر را که نام رسول
صلی الله علیه وسلم بر دو رو آنها نقش میکنند نه دیدی بعده آن درویش
عزیز

عزیز بطرف من نظر کرد بقصد آنکه مرا نیز تشویش دهد از برکت نظر
خواجه بباطن او مشغول شدم در حال متغوض گشت و سخن بر وی بسته شد
فرصتی برین صفت گذشت بحضرت خواجه متوجه شد و گفت این
درویش عزیز برخاست و مرا در کنار گرفت و لطف بسیار نمود و اعتذار
بی اندازه بجای آورد و صفت قبض او بکلی زایل گشت و سخن آغاز
کرد مردی درآمد و سلام گفت و یک دینار پیش او گذاشت و گفت دراز
گوشی غایب کرده ام مرا بشما اشارت کرده اند آن عزیز گفت این معامله
را از نزدیک خواجه بپرسید بعده حضرت خواجه لحظه خاموش شدند و مر خداوند دراز
گوشش را گفتند که در طرف قبله فتحاباد در فلان موضع دران گوشه تو در آمده
آن مرد با آن علامت که فرموده بودند رفت و درازگوش خود را یافته
و در حال آمد باشادمانی بسیار بتمام حاضران از آن اشراف تعجب
نمودند **نقل** کرد درویشی که بعد از قصه آن درویش عزیز از آن منزل
به بعضی از آن درویشان و متابعان خود بیرون آمد حضرت خواجه ما
قدس الله روحه در همان منزل نشسته بودند باقی درویشان عزیز در
صحبت بودند یکی از ایشان خواست که بنسبت با یکی از درویشان

خواجه مشغول کرده آن درویش بحضرت خواجه توجه کرد آثار صفت جلال
در خواجه پیدا آمد بطرف آن درویش نظر کرد با درویشان گستاخی کرده بود
حالش دیگر شد در لحظه چون مشک برباد شد و صورت و لون او دیگر شد
ازان واقع آن عزیز را خبر کردند بصفت تعجیل آمد چون آن حال را مشاهده
کرد آن درویش بحضرت خواجه سوال کرد ایشان گفتند که هم از صاحب
حادثه تفحص فرمایند ازو پرسیدند گفت چنین بی ادبی کرده ام آن عزیز
توجه بحضرت خواجه نمودند و گفتند بد کرده است و از بی معرفتی کرده
عفو فرمایند الهی که شاخ نبرند بتند درخت نیز نبرند خواجه آن
درویش را بواسطه التماس آن عزیز بخشیدند و ازان حالت بحال
اصلیه خود باز آمدند حاضران که دران منزل بودند قوی تعجب کردند
و خوش حال گشتند نقل کردند همین درویش که حضرت خواجه ما قدس
الله روحه با آن عزیز نشسته بودند بر کناره آن جوی که در مقابله مزار
شیخ سیف الدین است علیه الرحمة والرضوان و از احوال این طایفه
با یکدیگر سخن میگفتند و دران اثنا قصه ماضی را که درمیان شیخ سیف
الدین و حسین بلغاری علیهما الرحمة الباری گذشته است میگفتند
آن

آن عزیز گفت اولیا را چنین تصرفات می بوده است درین زمانه
کسی بود که مثل این احوال ازو بظهور آید خواجه فرمودند بلی کسانی باشند
اگر مثل این جوی را اشارت کنند بالا رود و در حال روان شود خواجه
درین سخن بودند که آب جوی بالا روان شد خلق بسیار آن
حال را مشاهده کردند و تصرف نمودند بکمال ولایت خواجه ما نقل
کردند که روزی حضرت خواجه ما قدس الله روحه در قصر عارفان بر در
مسجد نشسته بودند و درویشان ایشان از هر طرف آمده بودند ازدحام
عظیم بود درویشی از طرف تاشکند بدریافت قدم مبارک خواجه آمد
با وی هیچ التفات نکردند و فرمودند خلق ما خانه بواسطه تو زیان
زده شده اند و تو بی اجازت ما از اینجا نفس بزنی آید مدتی برین
حال گذشت و در طرف خواجه از حاضران کس نمی توانست که در باب
او کلمه گوید و شفاعت کند و در چنین وقت درویشی خواست که درخواست
کند خواجه فرمودند او را تو که از من شفقت تربیتی خاموش باش
چندان فرصت شد تمام بخشیدند و درویشان خوردند و آن درویش در
همان حال افتاده بود و آخر الامر درویش بخدمت بدر خواجه رفتند که غیر

شما کس شفاعت بنمو اند کرد ایشان نیز فرمودند که من می ترسم بخوف
بسیار نزدیک خواجه رفتند درویشان از خاطر با طرف آن گناهکار نگرانست
خواجه کنند تا ما دانیم که او بجا خان نخواهد رفت و بجهت خلق آن
موضع تضرع نخواهد کرد تا آن خلق از زبان بیرون آیند او را بما راه
نیست حضرت خواجه قدم مبارک باز رسانیدند و گفتند برخیز در
حال بخود باز آمد آن درویش که حال را پیش ازین مشاهده کرده
بودند متحیر شدند **نقل** کردند از درویشی که گفت روزی حضرت خواجه
ما قدس الله روحه در اطراف قصر عارفان سیر میکردند و من در قدم
ایشان بودم قصابی بود در آن نزدیکی اتفاقا چوبی بر گردن نهاده
بود و بطرف خانه خود می برد بجهت عمارتی از خواجه مدد طلبید و از آن
موقع تا بخانه او مسافتی راه بود زود خواجه یک طرف آن چوب را
خواستند که بر گردن مبارک نهند من درخواست کردم با من گذاشتند
اما چون آن طرف گران بود لطف نمودند مرا امداد کردند و آهسته با من
گفتند این قصاب مسکین بیچاره که ما بر کردیم خوش عمارتی خواهی
کردن نه خواهد ماند و نه روز و نه شب و نه روزگار دیگر روز
آن

آن قصاب را دیدم دیوانه شده بود و جامها بر خود پاره کرده و در
صحرایی میگشت و آرام و قرار نداشت و فرصتی چنین بود از سبب
آن از میان خلق بیرون رفت و غایب شد **نقل** کردند همان
درویش که روزی حضرت خواجه ما قدس الله روحه در باغ بودند که این
زمان مزار متبرک منور ایشانست و شیخ شادی در خدمت بود که آن
قصاب دیوانه آمد و بر خواجه سلام میکرد و با سکونت و وقار تمام
در مقام نیاز استاد و بشکر لطف خواجه مشغول شد و گفت از
برکت حضرت شما از جمیع تعلقات خلاص یافتیم خواجه بطرف
منزل رفتند و فرمودند بعد از ادای نماز دیگر حاضر کردی میان این
قصاب و شیخ شادی سخنی گذشت و هر دو جانب گرم شدند آن
قصاب دیوانه آمد و بر خواجه سلام میکرد و با سکونت [illegible] راه
چون مرغ بپرید و بر دیوار نشست و من از نفس خواجه که فرموده بودند
که بعد از ادای نماز دیگر نزدیک ما حاضر کردید با آن قصاب رسانیدیم گفت
اشارت ایشان فرض است از دیوار فرود آمد و نماز دیگر ادا کرده شد
بطرف منزل خواجه متوجه شدیم چند قدم ما از پیش آمد و در نمود ه

امیر حسین چه بوده است زود بگوی من از ابتدا بحث تا آخر در خدمت
خواجه تقریر کردم خواجه در نظر هیبت در شیخ شادی نگاه کردند حالت
او عجب شد افتاده و تغییر تمام رو پیدا شد آن قصاب از احوال قوی
متحیر شد توجه بحضرت خواجه کرد بتضرع وزاری گفت این چه واقع است
خواجه فرمودند این از سبب تو شده است بر تست که او را بصلاح آری
قصاب گفت من چه کردم خواجه فرمودند بسبب آنکه با تو بحث کرده
است و خاطر تو ازین خسته شد او را ازین حال واقع شد تا تو از وی
راضی نخواهی شد او بحال خود نخواهد آمد قصاب گفت من از وی راضی
شدم خواجه فرمودند سر او را از زمین بردار آن قصاب چنان کرد
شیخ شادی چشم باز کردند و در حرکت آمدند درویش قصاب تضرع
وزاری بسیار کرد تا حضرت خواجه از شیخ شادی عفو کردند آن
قصاب را از حضرت عالی ایشان از احوال بزرگ پیدا شد و از دوستان
حقیقی گشت نقل کردند دانشمندی که از درویشان حضرت خواجه
قدس الله روحه که پیش ازانکه مرا بحضرت ایشان پیوستگی شود و چنگ در دامن
دولت ایشان زنم محبت و عقیده من بحضرت ایشان تمام بود و حال آنکه بعد

ازانکه

ازانکه از اکابر و علماء فاخره بخارا اجازت فتوت گرفتیم و عزیمت کردم که
به وطن اصلی خود مراجعت نمایم روزی مارا بخدمت خواجه ملاقات شد
تضرع و نیازمندی بسیار کردم فرموده این زمان که عزیمت کرده نزدیک
آمده گفتم دوست دار خدمتم گفتند از جهت چه گفتم از بهر آنکه شما
بزرگ اید و مقبول خلق فرمودند که دلیل ازین بهتری باید شاید که این شیطانی
باشد گفتم صحیح است که هرچگاه که حق سبحانه و تعالی بنده را بدوستی گیرد
دوستی او را در دلها بندگان اندازد خواجه تبسم کردند و فرمودند ما عزیز
انیم حال من ازین سخن ایشان دیگر شد از جهت آنکه پیش ازین ملاقات
یکماه خواب دیده بودم که مرا میگویند که تو مراد عزیزان شو و مرا آن خواب
فراموش شده بود خواجه چون این سخن گفتند مرا آن خواب یاد آمد بعد
از حضرت خواجه کمال التماس کردم که خاطری طلبیده است فرمودند در
خاطر عزیز میگنجد چیزی پیش ما گذار که آن را به بینم [illegible] حضرت خواجه
فرمودند که ترا چیزی نیست که نزدیک ما گذاری کلاه مبارک خود را
دادند و فرمودند این را نگاه دار هرچگاه این کلاه را بینی مارا یاد
کنی بازی فرمودند زنهار که مولانا تاج الدین دشت کولکی را دریابی

کذشت که مرا اتفاق بلخ است
که روا از اولیاء الله است بخاطر من
ازین راه بطرف وطن خود میرود مرا بلخ کجا و دشت کولکی کجا از بخارا
بیرون آمدم بطرف بلخ رفتم اتفاقا مرا ضرورتی پیش آمد از بلخ بدشت
کولکی رفتم بعده مرا اشارت حضرت خواجه بخاطر آمد تعجب بسیار
کردم و بدریافت صحبت مولانا تاج الدین شتافتم و محبت من بحضرت
خواجه قوی بود آن سببی واقع شد که ببخارا رفتم و ارادت کفتم و مدتی
ملازمت صحبت شریف ایشان نمودم و دران زمان که داعیهٔ ارادت
من پیدا شد خواستم تا بکلام الله فال کیرم در حقیقت این راه ارادت
و طریقت استقامت ایشان جون مصحف را کشادم این آیه برآمد
که اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده بعد ازان داعیه
ارادت زیاده شد جون عزیمت کردم که بخدمت ایشان روم مجذوبی
بود مرا با او اعتقادی بود بر سر راه نشسته بود بدیدم باوی کفتم بروم کفتند
برو و این مجذوب بیش خود خطوط کثیر کشیده بود کفتم این خطوط
را شمار کنم اکر فرد باشد دلالت بر حقیقت این داعیه باشد
الله یحب الفرد و جون شمار کردم فرد بود از آنکه بصحبت شریف

حضرت

حضرت خواجه مشرف شدم ابتدا در ان صحبت این فرمودند که العلم
علمان علم ظاهر علم لسان ابن آدم وهو حجة علیه و علم باطن
هو النافع و ذلک علم الانبیاء والمرسلین کفتند علم دو است یکی
علمیست که پوشیده است ازو و آن علم است که نافع است در دین و آن
علم پیغامبران و رسولانست بعده فرمودند که جون باین طایفه نشسته
شود باید که از سر صدق و علو همت باشد زیرا که کفته اند اذا جلستم اخوان
الصدق فاجلسوهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم و
یخرجون من همکم بعده فرمودند که این شب منتظریم تا از ارواح
عزیزان اشارت بود می شود تا بقبول آن عمل بکنیم ما ماموریم و
المامور معذور جون آن شب کذشت بعد ازان اداء فرض بامداد در
خلوت فرمودند مبارک باد که ترا قبول کردند و فرمودند که قبول
میکنیم فاما تا هر کسی که جون آید و وقت جون باشد بعده بیان سلسله
مشایخ خود کردند و حضرت خواجه یوسف همدانی رسانیده و فرمودند
روزی خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله روحه برآمده خود
مولانا صدر الدین رحمة الله علیه تفسیر میخواندند باین آیه

رسیدند ادعوا ربکم تضرعا وخفیة انه لا یحب المعتدین
از استاد خود پرسیدند که این خفیه که حضرت حق سبحانه وتعالی فرموده است
چه طریقه است اگر ذکر بلند خوانند یا در مقام ذکر باعضا حرکت مخصوص
میکند غیر واقف میشود وخفیه نمی ماند واگر بدل میگوید ایشان یجری فی عروق
بنی آدم مجری الدم او واقف میشود استاد فرمودند این طایفه علم
لدنی است اگر حق سبحانه وتعالی خواسته باشد از اهل الله کسی بتو
رسد وترا تعلیم کند حضرت خواجه عبد الخالق متوجه شدند تا چند انکه
مردی از اهل الله بایشان رسید و وقوف عددی را بایشان تلقین
کرد واشارت بآن خطوط ذکر کردند که سن دلیل حقیقت داعیه
ساخته بودم از ان اشارت ایشان محبت وعقیدهٔ من از انچه بود
زیادت گشت **نقل** کردند دانشمندی که چون حضرت خواجهٔ ما قدس
الله روحه العزیز مرا بوقوف عددی مشغول کردند در واقعه چنان دیدم
که در آب صافی بزرگ افتاده ام بعد از ان بحضرت خواجه رفتم وفرمودند
واقعه این دلیل قبول طاعتست وپس دلیل اینست که دل بواسطهٔ ذکر
زنده شده است سخن این خانواده است که **مثنوی**

دل

دل چو ماهی وذکر چون آبست   زندگی دل بذکر وابست
در کتاب مرصاد العباد شیخ نجم الدین رازی علیه الرحمة آورده است
که روزی درویشی را حضرت شیخ یوسف همدانی قدس الله روحه آمد وگفت
این زمان نزد شیخ احمد غزالی علیه الرحمة والرضوان بودیم بر سفره
با درویشان طعام میخوردند زبان او غیبتی واقع شد بعده چنین فرمودند
که این ساعت حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم را دیدم که آمدند ولقمه در
دهان مین نهادند حضرت شیخ یوسف همدانی رحمة الله علیه تلک
خیالات [illegible] الطریقة **نقل** کردند همین دانشمندی که بغایت مشوش
حال بودم ذوق خود را هیچ نمی یافتم چون بامداد شد بحضرت خواجهٔ ما
قدس الله روحه رفتم فرمودند روزی بصحبت درویشی رسیده بودم
ساعتی گذشت در ان صحبت یکی از متابعان بهاء الدین محمود قدس
الله روحه در آمد وآن متابع پهلوان دری از در کفش بیرون
آورده بود در نظر آن درویش بانه درویش او را بکرت که یک نکته که
دنیاوی خوار می باید داشت دیده ونکتهٔ دیگر اگر نام حق ونام رسول
را بر بهانتش میکنند ندیده آن دانشمند گفت از ان وقت که چون

خواجه فرمودند خاطر من نگران شد چون بمنزل رسیدم تفحص کردم
در پایان قدم چند ورق بوده است دانستم که پریشانی حال من سبب
آن اوراق بوده است نقل کردند که روزی حضرت خواجه ما
قدس الله روحه رومال بر دوش مبارک خود انداخته بودند بر خاطر
من گذشت که این طریقه ظرف است در حال خواجه با دیگری متوجه شد
و فرمودند فلان کس با یکی خصومت کرده است و حق در طرف آن فلان
است میخواهم که ایشان را با همدیگر صفا دهم و این رومال را باو دهم
این بجهت خود نه کرده ام نقل کردند که روزی مرا با اهل خود بحثی
شد و در اندک فرصتی باز با صفا کردم چون حضرت خواجه ما قدس الله
روحه رسیدم فرمودند با جماعت زنان حسن معاشرت می باید کرد
من در باطن خود گفتم که فلان کس نیکو میکند در حال حضرت خواجه
فرمودند که حضرت خواجه محمد بابا رحمة الله علیه میفرمودند که آن
تنگ کشی می باید که بطرف خود کشد باز در خاطر گذشت اندک تر خصومتی بود
و زود صفا کردیم حضرت خواجه فرموده تا امکانست رعایت می باید
کرد قصه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم نشنیده که موی کنیزک را

بدست

بدست خود گرفتند تا بر سر خود آب ریخت و آستانه و غسل آورد
این همه از برای رعایت خواطر خواتین است نقل کرد روزی
از بعضی درویشان حضرت خواجه ما قدس الله روحه که شنیدم که چون
حضرت خواجه بنسف میرفتند وعظ میگویند بطریق معهود بخاطر من
گذشت که خود بودی اگر در نسف بودی وعظ ایشانرا شنودمی بعد ازین خاطر
بچند روز بحضرت خواجه رفتم بقصر عارفان چون رسیدم بآن باغ که حضرت
خواجه بودند بر در باغ اندک توقفی کردم حضرت خواجه بیرون آمدند باین
فقیر التفات نمودند و بعد ازان خطبه وعظ خواندند و این حدیث
را روایت کردند الفقراء الصبر هم جلساء الله تعالی یوم القیمة ای
المقربون غایة القرب و فرمودند که شیخ احمد جامی علیه الرحمة
فرموده که فقر بر دو نوعست فقر اختیاری و فقر اضطراری فقر اضطراری
بهترست از فقر اختیاری حق بنسبت بنده و دران وعظ این فقیر را
وعده فرمودند بنسبت فقر و صبر نقل کردند که روزی بصحبت شریف
حضرت خواجه ما قدس الله روحه رسیدم و لحظه گذشت که جان [illegible]
که آن نسبتی و صفتی که از برکت نظر حضرت خواجه بمن رسیده بود

هیچ نماند در خاطر من آمد که مگر آن معنی را حضرت خواجه از من باز
گرفتند درین حال خواجه متوجه بدرویشی شدند و فرمودند ما هر چه داریم
از ایشان است اما صید کلب غیر معلم حرام است نمی شاید خوردن
نقل کرد یکبار دیگر حضرت خواجه ما قدس الله روحه از من رنجیده
بودند و مقدار دو هفته بحضرت خواجه نمی توانستم رفتن و درین
مدت در قبض و اندوه بودم و بحکم وضاقت علیهم الارض
بما رحبت زمین فراخ بر من تنگ شده بود آخر عنایتی رسید از
حق تعالی انابت و باز گشت کردم و ارواح بسیار از مشایخ را
و روح درویشی را که دران نزدیکی فوت شده بود شفیع آوردم چون
بامداد شد مرا داعیه آن پیدا شد که بحضرت خواجه روم سلام گفتم
حضرت خواجه لطف خویش بغایت کردند و یکی از درویشان را مخاطب
ساختند و گفتند ما از تو رنجیده بودیم و ترا از خاطر بیرون کرده
اما چون دوش شب ارواح طیبه بزرگان دین را و روح آن معتقد را
که درین نزدیک فوت شده است شفیع آوردی ترا بخشیدیم بنده
آن دانشمند گفت چون طریقه حضرت ایشان در متابعت سنت

بر کمال

بر کمال بوده است ذره از تربیت و شفقت فرو نگذاشتند نقل
کردند که دران فرصت که آن لشکر عظیم از دشت قبچاق ببخارا آمد و آن
چندان خلق در حصار هلاک گشتند و خرابی چهار پایان و سقط شدن
ایشان را اندازه نبود درویشی بود از دوستان حضرت خواجه ما قدس الله
روحه فراخ شاخی بوده او را که از لاغری و بی قوتی بر جای مانده بود روزی
حضرت خواجه بدین موضع گذر کردند آن درویش را گفتند که این
فراخ شاخ را تربیت کن آن درویش گفت تا کی تربیت کنم نمی دانم
که دفع کی خواهد شد خواجه فرمودند روز دیگر این فراخ شاخ را تربیت
کن دانشمند گفت ده روز حساب کردم روز دهم آن بلا از اهل
بخارا دفع شد و اهل الاسلام از آن درماندگی خلاص یافتند نقل
کرد که در همین ایام فتنه و اضطرار اهل حصار در تدبیر دار و دفع کید
ظالمان عاجز بودند جمعی از خواص بحضرت خواجه ما قدس الله
روحه آمدند که ما بکلی از حرب و کارزار و تدبیر حصار عاجز شده ایم
دیگر از ما کاری و کفایتی نمی آید سر گشادی و نجاتی که هست از حضرت
شما است خلاص اهل اسلام از شر این طائفه اگر خواهد بود از

برکت دعا و درخواست بحضرت شما خواهد بود وقت دستگیری
رسست حضرت خواجه ما گفتند ما نیز با جنگ در کردن اندازیم و از حضرت
عزت جلت درخواهیم باشد که کسی پیش بدید آید چون بامداد شد خواجه
فرمودند بشارت شد که شش روز دیگر این بلا دفع شود این بشارت
رسانید دیگر حاکم بخارا بمردند اهل بخارا بتعجیل رفتند و مسلمانان بخارا
بلیت نجات یافتند نقل کرد درویشی که پیش از آنکه بصحبت
شریف خواجه مشرف شوم ملازمت خدمت امیر سید کلال نور
الله مرقده می‌نمودم و چنانکه وظیفه ایشان ذکر جهر بود در بعضی
اوقات متابعت آن می‌نمودم و دران فرصت مرا بر خواجه
تعلق شده بود و خود را صفت پری خوانان کردم و چشم می
پوشیدم و میگفتم ارواح چنین میگویند و سخنان بی فایده میگفتم
روزی حضرت خواجه ما قدس الله روحه بمنزل امیر سید کلال آمدند
و آنجا از آن شام وظیفه ذکر جهر خدمت امیر بود چون بذکر جهر مشغول
شدند خواجه زود از آن منزل برون آمدند امیر برهان که فرزند امیر
بود رفتند و من نیز در عقب خواجه رفتم بقصد آنکه ایشان را گویم
که چرا

که چرا امشب ذکر نکردید چون بمنزل امیر برهان رسیدند خواجه
از حضرت حق تعالی و تقدس نیز شرم نمیداری که میگویی ارواح
چنین میگویند چرا نمیگویی که بر فلان خاتون عاشق شده‌ام و تعلق
دارم از آن سخنان ایشان مرا حال من دیگر شد زود دامن مبارک خود را
بمن رسانیدند بیخود شدم و چون بخود باز آمدم بخدمت خواجه متعلق
شدم و در ملازمت ایشان می‌بودم بعد این قصه جمیع مبارک امیر سید
از خدمت خواجه شکایت کردند که فرزند من امیر برهان را درویش نیک
روز بخود متعلق گردانیده اند چون شکایت امیر بسمع شریف خواجه
رسید مرا و امیر برهان را از صحبت خود براندند بعد از مدت
عملی در وجود آمد که خلاف رضای حق می‌بوده و مدتی برین
گذشت روزی مرا با حضرت خواجه ملاقات شد گفتند ای بی سعادت
این چه حالست ترا اندک آشنا کرده بودیم بحق تعالی باز در گمراهی افتادی
گفتم سبب گمراهی نزد شما معلوم است فرمودند احوال اوایل
در اواسط او اخر را بخدمت امیر سید کلال باز نمای که ما را آشنا
کرده بودند ما را منع کردید بران اشارت خواجه بخدمت امیر سید کلال

رفتم و حال خود عرض کردم دران زمان خلق بسیار حاضر بودند
امیر فرمودند هر کجا مقصود تو کفایت شود برو بحضرت خواجه
آمدم و باز بسعادت و هدایت رسیدم **نقل** کردند
از همین درویش که گفت امیر برهان را نیز خواجه تربیت میکرد
و او بر من سابق بود هر گاهی را که با او ملاقات می شد احوالی
باطنی مرا غارت میکردند و مرا عریان می ساختند با خود تامل کردم
واجب آن نمود که احوال خود را بحضرت خواجه عرضه دهم روزی
باین عزیمت بحضرت خواجه رسیدم و فرمودند بشکایت آمده
گفتم بلی فرمودند دران زمان که امیر برهان متوجه بتو مینماید بگوی
من نیستم ایشانند بعد و چون باو رسیدم و خواست که بهمان
طریق بمن مشغول گردد گفتم من نیستم ایشانند اشارت
بخواجه کردم حالش دیگر شد و هوش ازوی زایل گشت
و من بعد هرگز نتوانست که بطریق گذشت در من تصرف
کند **نقل** کرد بر زبان مبارک حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه
گذشت بیان آن حال که میان ایشان و خدمت سید امیر کلال نور الله

روضه

روضه این سخن بسیار میگذشت در حضور و در عقب
ایشان چون مرغ روحانیت طالب از بیضه بشریت بواسطه
تربیت صاحب دولتی بیرون آمد بعد ازان پرواز گاه آن مرغ
را جز آگهی دیگر نبود اند کل اناس مشربهم **نقل** کردند
که درویش امیر خدمت سید امیر نور الله مشهده اصحاب
را بمتابعت حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه اشارت
فرمودند بنابر صحبت حال ایشان در آنچه بر ایشان میگذشت اصحاب
از خدمت امیر سید کلال سوال کردند که ایشان در ذکر جهر متابعت
شما نکردند امیر فرمودند عمل فرمودند عمل ایشان دیگران است آنچه
بر ایشان میگذرد همه آینه بر جمله است سخن خلفای خاندان خواجگان
قدس الله ارواحهم اکثر ابیرون آوردند **نقل** کردند درویشی
که حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه مرا بشغل بطرفی فرستادند و
اتفاقا هوا گرم در وقت مراجعت در سایه درختی بنشستم و بران
درخت تکیه کردم بخواب رفتم خواجه را دیدم عصای ازرق بدست
مبارک ایشان قصد من کردند و فرمودند این چه جای خواب رفتن

است من ازان هیبت از خواب درآمدم دیدم دو گرگ بر بالای
سر من استاده اند زود برخاستم و متوجه بقصر عارفان شدم
چون نزدیک رسیدم خواجه بر سر راه استاده بودند فرمودند
کی در چنان موضع تکیه کنید نقل کردند از مولانا عارف که از
خلفای سید امیر کلال بودند علیهما الرحمة والرضوان که فرمودند دران
فرصت که از عیادت خواجه بهاء الدین قدس الله روحه بطرف
بخارا میرفتیم جمعی از درویشان بخارا دران راه نیز بودند دران
میان یکی از حضرت ایشان را نفی میکردند او را منع کردیم که تو
ایشان را نمی شناسی در حق اولیاء الله گمان بد نمی باید برد و بی
ادبی نمی باید کرد و آنکس همچنان نفی میکرد درین حال زنبوری
از هوا در آمد در دهان او و افگار کرد چنانچه بدرد عظیم مبتلا
گشت و بی آرام شد همه درویشان او را گفتند که بی واسطه
ادب بی ادبی بتو رسیده آنکس بسیار گریست و توبه انابت
کرد جماعت حاضران ازان حال در شگفت آمدند نقل
کرد درویشی غندیوتی که حال من این بود که مقدار ده فرزند من
فوت

فوت شده بود از حضرت خواجه قدس الله روحه التماس
کردم که فرزندی ندارم امیدوارم که از برکت دعای شما حضرت
حق سبحانه وتعالی مرا فرزندی بدهد و او را حیات بسیار باشد حضرت
خواجه فرمودند در خواهیم از لطف الهی نومید نیستم بعده از برکت
دعای ایشان مرا دختری شد چند روزی گذشت بیمار شد بحضرت
خواجه رفتم فرمودند که جان را جان می باید داد برده بحضرت
ایشان بردم آن فرزند صحت یافت و عمر دراز یافت آن زمان که
این قصه را ازان درویش شنودم بعد از ولادت آن فرزند او
بچندین سالی بود هنوز آن فرزند در حیات بود نقل کرد درویشی
که روزی حضرت خواجه ما قدس الله روحه در قصر عارفان
در نماز شام و خفتن مرا امامت فرمودند و در زمان استقبال
قبله فرمودند که بطرف چپ محراب متوجه می باید بود و درین معنی
مبالغت نمودند بعد از نماز بر خاطر من گذشت که من همه روز
بکار زراعت مشغول بوده ام و تا شده مرا این سخنان بچه کار آید
چون شب بخواب رفتم حضرت خواجه کعبه را معاینه بمن

نمودند فرمودند بناودان کعبه نظر کن که هرجگاه بطرف چپ
محراب متوجه می باشی قبله تو راست ناودان کعبه خواهد بود
بامداد چون بمسجد حاضر شدم و در عقب خواجه نماز گزاردم روی
با من کردند و گفتند این درویش مدتی است که در صحبت
ماست او میگوید که در وقت استقبال قبله متوجه بطرف چپ
محراب باش میگوید من باشیده ام مرا این سخنان کار آمد این
شب مرا مشغول بایست شد تا او کعبه را معاینه کند دید او را
یقین حاصل شد که بطرف چپ محراب مسجد در وقت تحریمه
متوجه می باید شد **نقل** کردند از خدمت خواجه محمد حافظ
بخارا از ورع زمان و تذکره خانواده خواجگانند که گفتند روزی
عم من خواجه حسام الدین خواجه یوسف رحمة الله علیه که از
خواص یاران حضرت خواجه ما قدس الله روحه بود
و هوا در غایت حرارت که خواجه در نیم روزی از شهر بخارا
بسفید مون آمدند و عم من خواجه یوسف بمقدم شریف
ایشان قوی شاد شدند در آن مجلس حضرت خواجه متوجه

بخواجه

بخواجه یوسف شدند و فرمودند که درین وقت بجهت آن آمده ام
که ما را خبر کردند که درین نزدیکی شما را ازین عالم نقل می باید کرد و فرمودند
بعد از شما او خواهد بود و اشارت بمن کردند و فرمودند این تاج و این منازل
شما بفرزندان خواجه یحیی انتقال خواهد یافت و حال آنکه خواجه
یحیی در حیات بودند خواجه یوسف از آن اعلام حضرت
خواجه نگران شدند و آثار حزن در ایشان ظاهر شد حضرت خواجه
فرمودند اندوه فایده نمیکند خوش حال می باید بود صفت بسط
در حضرت خواجه پیدا شد بطریق بشارت بخواجه یوسف سخنان گفتند
در ساعت آن صفت حضرت خواجه یوسف بصفت بشارت مبدل
شد و تبسم بسیار کردند و بحکم المؤمن حی فی الدارین نگران
حیات آن عالم شدند بعده خواجه فرمودند که من درین هوای
گرم بجهت این سخن آمده بودم و در همان ساعت بطرف شهر
بخارا رفتند بعد اندک فرصتی آن قصه واقع شد که جماعتی که صورت
تغلب داشتند بسلطان وقت نماز بیرون آمدند و عوام شهر بخارا
با ایشان یار شدند و آن فتنه عظیم شد و خرابی بسیار پیدا آمد و بیشتر

شهر بخارا را سوختند و در آن اثنا آن خواجه یوسف را شهادت
رسید مرا آن غلامِ حضرت خواجه محقق گشت و بعد از مدتی دیگر نیز
خبر من خواجه یحیی فوت شدند و آن سفید مون و آن منازل خواجه
یوسف تمام بفرزندان خواجه یحیی انتقال یافت و تمام آن سخنان
حضرت خواجه بظهور آمد و بسبب مزید یقین من شد. نقل
کردند از درویشی که من در قرشی بودم در خلوتی با جماعتی رقص
کردیم و خوط نیکی داشتم بقوال دادم بعده ببعضی از خانه خود بیرون
آمدم و دران حال حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه از طرف کش
رسیدند و اتفاقا هیچ کس از درویشان قرشی پیش از من بخدمت
ایشان ملاقات نکرده بودند حضرت ایشان را سلام کردم جواب
باز فرمودند چون بمنزل ما رسیدند هیچ چیز التفات نکردند
و در خلوت با ما چنین گفتند که هر شفقتی که کرده می‌شود باید که بخشش
فقیر کرده شود اشارت بهمه خوط کردند و فرمودند در طریقهٔ ما
ذکر جهر و رقص نیست از آن اطلاع ایشان حال بر من دیگر شد
بعد مدتی را در صحبت شریف خود راه ندادند آخر الامر تا جمعی

از درویشان مرا در حضرت ایشان شفاعت کردند بعد از آن مرا راه
دادند و بسر رشتهٔ نسبت خواجه را یافتم. نقل کرد همین درویش
که فصل زمستان بود و هوا بغایت سرد بود شبی بر من غسل واجب شد خواستم
که آب گرم بسازم و غسل بسازم و نماز بامداد گزارم از خود بیرون در فکر شدم
درین حالت حضرت خواجه بخانهٔ من رسیدند و ایشان را سلام کردم
فرمودند که فلان سخت مکدر شده است از غایت دهشت و بیخودی
بر زبان سخنی گذشت حضرت خواجه فرمودند که با من منکری شوی غسل
بر تو واجب شده است و عظیمه تقصیر کرده نماز بامداد بر تو فوت شده
است و این زمان میگویی که منکر نیستم خجالت من از آن حال قوی شد
و حس حرکت در من هیچ نماند و الحق مشاهدهٔ این واقعه مزید یقین
و محبت من شد بحضرت ایشان. نقل کردند از درویشی که در آن فرصت
که حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه در خراسان بودند روزی از طوس
بطرف مشهد میرفتند در راه سواری پیش آمد و از مرکب پیاده شد
و خدمت کرد و چندین دینار بحضرت خواجه آورده و نیازمندی بسیار
کرد حضرت خواجه فرمودند ازین عدلی بوی ریا می آید صورت حال را

بازنمای آن سوار گفت که سه ماهست که هفت شتر گم کرده ام حضرت
خواجه فرمودند عدلی برگیر وقتی که شتران را یابی ما این عدلی را بگیریم
آنگاه فرمودند زود خواهی یافت بعد از اندک فرصتی آن سوار آمد گفت
شتران را یافتم از برکت نفس شما. نقل کردند از درویشی که
سبب محبت من بحضرت خواجه آن بود که من در سمرقندی بودم و
صیت بزرگی احوال کرامات و مقامات خواجه را از صادر و وارد
بسیاری شنودم داعیه در من پیدا شد که بخارا روم و چنگ در ذیل
سعادت ایشان زنم چون عزیمت کردم والده من مرا چهار دینار
عدلی داد و گفت شاید که ترا بکار آید چون بخارا رسیدم بصحبت
شریف حضرت خواجه در خواهید تا مرا بندگی قبول فرماید و از راه
صدق و طلب نیازمندی بسیار کردند آن درویشان حال مرا در حضرت
خواجه عرض داشت کردند خواجه از گذشته می پرسید آنگاه فرمودند
معاملت می باید کرد تا ترا قبول کنیم من گفتم چیزی از دنیاوی
ندارم خواجه فرمودند هی این ترا قبول نکنیم و من همان التماس
اظهار میکردم و در ان زمان جمعی از درویشان حاضر بودند خواجه

متوجه

متوجه باشان شدند و فرمودند چهار دینار عدلی دارد که فلان موضع
زرشیب جامه خود نهاده است او چون میگوید که چیزی ندارم من
چون آن از اخفای حضرت خواجه راست بده کردم حالم دیگر شد و زود آن
چهار دینار را بحضرت ایشان گذاشتم خواجه آن را قبول نکردند در ان
جمع کودکی بود ایستاده اشارت فرمودند که این عدلی را باو بی
ده بنابر اشارت ایشان چون عدلی را باو دادم درحال چون
کلونی آن عدلی را بطرف من انداخت من قوی خجل و شرمسار شدم
بعده حضرت خواجه از ان دیه بطرف غدیوت رفتند و در ان جای
صحبت عظیم شد آنجا نیز اصحاب بجهت من از خواجه درخواست
کردند اتفاقا دران صحبت کودکی دیگر حاضر بود حضرت خواجه باز فرمودند
که این عدلی را باین کودک بده او نیز بهمان صفت انداخت فرمودند
بخل بغایت مذموم است خاصه در راه حق کمترین چیزی درین
راه سر بود درهم و دینار را چه قدر آنگاه لطف نمودند و مرا به بندگی قبول
کردند نقل کردند درویشی که یکباری مرا بایکی نزاعی شده بود و خاطر او
بغایت از من خسته گشته و اتفاقا من در ولایت نسف می بودم

بعد از چند روز مرا عزیمت شد که بطرف بخارا رفتم چون بحضرت
خواجه قدس الله روحه ملاقات کردم با من هیچ التفات نکردند
هر چند خواهش کردم و کبار اصحاب را شفیع آوردم مرا قبول نکردند
اما چون این مقدار سخن فرمودند که با من از بخارا قاصد بنسف خواهم
رفت و آنکسی را که با تو نزاع کرده خاطر او را از تو خسته شده عذر خواسته
خواهم سلام علیک نخواهم کرفت و با تو سخن نخواهم کفت چند روز
در بخارا باشیدم و بضرورت بطرف نسف با اندوه و بار و قبض عظیم
متوجه شدم و دایم منتظر قدوم خواجه بودم بعد از ان حضرت خواجه
لطف نمودند و از بخارا بنسف مشغول شدند در حال بمنزل آنکس که با او
نزاع کرده بودم رفتند و روی مبارک خود را بر آستانه منزل آنکس
مالیدند و عذر بسیار خواستند و ذکر من کردند و فرمودند این کناه
او نکرده است من کرده ام آنکس از حال خود رفت کریه و اضطراب
بسیار کرده بعد از ان از من عفو کرده و از تایبان و محبان حضرت
خواجه شد و ان خلق شعی جمیل ایشان و آمدن از بخارا بنسف بجهت
رفع آزار خاطر مومنی دران ولایت مشهور شد و سبب محبت جمعی شد بحضرت

ایشان

ایشان نقل کرد همین درویش که در یک فرصت که در ولایت
نسف بی آبی شد و زراعات مردم همه خراب شده و اصحاب حضرت
خواجه ما قدس الله روحه در نسف بسیار بودند بواسطه آن مرا بحضرت
خواجه ببخارا فرستادند چون بحضرت خواجه ملاقات کردم فرمودند اصحاب
نسف خوش شدند ترا بجهت آب فرستادند و بر لفظ مبارک ایشان
رفت این رفت ان بار شما را از بخارا آب فرستم و مرا فرمودند
توقف کن زمانی کذشت باران باریدن کرفت و هر روز بقوت تر
می شد آن روز باریدن و روز دیکر مرا اجازت دادند همچنان باران
می بارید تا بنسف رسیدم نیز دران سه شبانه روز باران می بارید
و از برکت حضرت خواجه همه ولایت نسف سیراب شد نقل
کرد همین درویش که من در عزوبت بودم و از برکت شیخ شادی
بصحبت بسیار فرمودند که در طریقی که حضرت خواجه باشدی باید که قدم
آن طرف دراز نکنی روزی در بستان مرا اتفاق افتاد که از عزوبت
بعضی عارفان حضرت خواجه رودم در راه کرم کاه در سایه مرا اتفاق
افتاد تکیه کردم هر دو پای مرا جانور کزید بغایت متالم کشت باز تکیه

کردم کرت دوم نیز آن حال واقع شد در تامل شدم که این حالت
است آن نصیحت شیخ شادی مرا یاد آمد نظر کردم پای من طرف قصر
عارفان بود و چون تفحص کردم خواجه در بخارا بوده اند دانستم که این
تادیب مرا از آن جهت بوده است **نقل** کردند خواجه علاء الحق
والدین طیب الله مشهده که روزی در فصل زمستان حضرت خواجه
ما قدس الله روحه درویش امیر حسین را فرمودند که هیزم بسیار جمع باید
کرد چون آن مقدار هیزم که اشارت مبارک بود جمع کردم روز دیگر
برف عظیم آمد تا چهل روز برف متعاقب بیامد درچنان حال خواجه
بطرف خوارزم متوجه شدند و شیخ شادی در قدم ایشان بود چون بکنار
جدام کام رسیدند شیخ شادی را فرمودند که قدم بر آب باید نهاد و
گذشت شیخ شادی خوف کرد دیگر کردند بگذر بگذشت بهیبت در او
نظر کردند بیخود شد چون بحال خود آمد قدم بر آب نهاد و روان شد
حضرت خواجه در عقب او میرفتند چون از آب گذشتند حضرت
خواجه بشیخ شادی خطاب فرمود که بنگر که هیچ موضع از موزه تو تر
شده است یا نه شیخ شادی نظر کرد بقدرت الهی هیچ موضع از
موزه

موزه او را تر نشده است بعده حضرت خواجه شیخ را امر فرمودند که ترا بطرف
شهر بخارا می باید گذشت هر چند او تضرع و زاری کرد که در خدمت شما باشم
اشارت نفرمودند و گفتند اشارت چنین شد که وی را بر گردانی او ترا
حجابست چون او باز گشت فرمودند عنایت الهی در رسید و هژده در ولایت
بر من گشاده شد گفتند بعد از یکماه بطرف خوارزم روان شدم آخر روز
به پنجان که از دیهای بخاراست رسیدم شب و روز در مسجد آن دیه بودم
های رسید که والده تو ترا از ما خواست اجازت بطرف خوارزم رفتن
نیست بطرف والده بعزتی توجه نمای اتفاقا اهل آن دیه بمسجد حاضر
نشده بودند صبر کردم تا حاضر گشتند ایشانرا نصیحت کردم که توبه و انابت
کردند **نقل** کرد درویشی که بنابران حضرت خواجه بخوارزم رفتند
و چهار موزه که فقیر بطرف والده بعزتی توجه کردم و برف بغایت عظیم
می آمد چون ببوندق بسر حد بخارا رسیدم از طرف نصف نماز خفتن
شده بود در آن حال کاروانی ببخارا بشتاب می آمدند و میگفتند چه حالت
است وقت فرود آمدن کاروان نماز دیگر بود تا وقت نماز خفتن
ما را دوانیدند چون مرا دیدند همه بیکبار گفتند زهی بزرگ خدای تعالی

که ما را و دوانیده و باینجا رسانید حکمت این بوده است من چون
این سخن از اهل کاروان شنیدم گفتم من از آن جماعت نیستم
که طعام اهل این کاروان بخورم زود در راه در آمدم بطرف نسف
متوجه شدم ناقل گفت من خورد سال بودم در ایشان گستاخی کردم
که در آن طعام خورد نیست فرمودند بلی خوردیم باز سوال کردم که بواسطه
غربای حضرت خواجه تبسم کردند و گفتند اسرار مردان افشا مکنی
من و هشت خوردم خاموش شدم **نقل** کرد درویشی که اول چیزی
که از حضرت خواجه ما قدس الله روحه مشاهده کردم و سبب محبت من
شد این بود که روزی در بازار در دوکانی نشسته بودم درآن کا برآمدند و از
شمایل سلطان العارفین ابو یزید قدس الله سره العزیز ذکر میکردند
تا چند آنکه سخن ایشان بجایی رسید که فرمودند در مقامات سلطان
العارفین ابویزید قدس الله روحه چنین مذکور است که اگر گوشه
فوطه خود را بکسی رسانند آنکس شیفته او شود و در عقب او روان
شود و من میگویم که اگر آستین خود را بجنبانم جمیع اهل بخارا از خرد
و بزرگ واله و حیران من گردند و خانه و دکان گذارند و در عقب

من روان

من روان شوند این گفتند و دست مبارک در آستین کردند درین
حال چشم من بر کناره آستین افتاد حال عجب واقع شد بیخود شده
و در دوکان افتادم در زمانی بسیار بر آن حال گذشت چون بحال خود آمدم
سلطنت محبت حضرت خواجه تمام بر وجود من مستولی شده بود خانه
و دوکان را ابدرود کردم **نقل** کرد درویشی که روزی حضرت خواجه ما
قدس الله روحه بمنزل من رسیدند قوی خوش حال شدم در خانه من
آرد نبود در همان روز خرواری آرد آوردم خواجه فرمودند این آرد را خرج
می سازد از حال کمی و بسیاری آرد با هیچکس اعلام مکن حضرت خواجه مدت
دو ماه در منزل این ضعیف بودند و دایما درویشان و دوستان بواسطه
قدم شریف ایشان می آمدند و از آن آرد طعام پخته می شد و آن آرد برحال
خود بود و بعد از آنکه حضرت خواجه رفتند مدت بسیاری نیز آرد
خرج کرده میشد و آرد برحال خود بود بعده چون نقش مبارک حضرت خواجه
را اطلاق کردم با اهل خود اول دفعه را گفتم دیگر آن برکت نماند و مشاهده
آن معنی سبب مزید یقین من شد در کمال ولایت حضرت خواجه قدس
الله روحه **نقل** کرد درویشی که کرت اول که حضرت خواجه قدس الله

روضه از طرف بیت الله بولایت مازندران رسیدند مولانا سیف
ین اکبری که از اکابر علماء روزگار بودند و ایشان را با حضرت خواجه
محبت بسیار شده بود این ضعیف از خدمت مولانا بخوارزم فرستادند
در خوارزم از مولانا استجازه کردم بطرف بخارا متوجه شدم چون بخارا
رسیدم و معلوم کردم که حضرت خواجه هنوز در مرو اند از بخارا بر عزیمت
دریافت جناب شریف آن حضرت شد درویش عزیزی از تاتکنت
که از درویشان خواجه بود رسید همین عزیمت او با من موافقت
کرد و اتفاقا در راه میان من و آن درویش گذشت و از ایشان کلمه ظاهر
شد که بنسبت حضرت خواجه در ایشان گستاخی بود چون آن موضع
رسیدیم که حضرت خواجه در آنجا بودند شبی بیگاه بود و ما را معلوم
نبود که منزل حضرت خواجه کدام است و کسی هم نبود که او پرسیده شود
درین حال تحیر بدر خانه رسیدیم در خاطر گذشت پیدا شد که حلقه
بر در آن خانه زنم همین که دست بر در خانه رسانیدم خواجه از درون
خانه نام مرا گفتند چون در آمدیم و [illegible] دست مصافحه کردند آن
درویش تاتکنتی را مصافحه نکردند و تا مدت ده روز در بار قبض

عظیم

عظیم آن کلمه بود که در راه ظاهر شده بود از او تا آنگاه که والده حضرت
خواجه او را شفاعت کردند از او عفو فرمودند و از آن بار عظیم خلاص
یافت نقل کرد شیخ شادی که سحرگاهی بود که حضرت خواجه
ما قدس سره [illegible] از غدیوت بطرف شهر بخارا می رفتند و من
با درویش محمد زاهد در رکاب همایون ایشان بودیم چون روز روشن شد
بشهر بخارا رسیدند بمنزل اخی محمد در آهنی رفتند و او را خود دند
که روز بازار بجهت ما طعام بیار لیکن از فلان و فلان دو دکان بگیری
اخی محمد چون طعام آورد بعد از آنکه قدم در منزل نهاد حضرت خواجه
او را فرمودند ترا گفتیم که از آن دو دکان طعام بگیری کاهلی کردی
و از یک دو دکان گرفتی حاضران چون تفحص کردند عمل آن دکان از
تمغا بوده است از آن اشراف حال ایشان دیگر شد نقل
کردند خواجه علاء الحق و الدین طیب الله مرقده که روزی عجوزی
درمی چند از خانه تمغاجی آورده که معامله خواجه است من آنرا قبول
نکردم که ایشان چیز طاهر ... ن نمیکنند لحظه گذشت بحضرت
خواجه رفتم در دروازه کلاباد در منزل درویشی بود که از درویشان بودند

و مادر آن درویش صالحه بود باد ترتیب میکردند چون پدر خانه
او بیرون آمد حال آن بود که خواجه در حجرهٔ آن درویش تکیه کرده
بودند ساعتی گذشت با این ضعیف فرمودند این زمان در خواب
چنین دیدم که در گوشه چغزات آوردند و کنجه در آنجا چون کنجه را
چغزات زدم حضرت خواجه این خواب را بیان میکردند که خادم
مادران درویش در گوشه چغزات و کنجه آورده و در حضرت خواجه
گذاشت خواجه تبسم کردند و گفتند عجب خوابیست که در حال آنچه
دیده شده است بظهور آمد تفحص می باید نمود تا حقیقت این
چغزات معلوم شود من قصه آن عجوزه را تمام شرح کردم خواجه
حقیقت آن چغزات برسیدند ظاهر شد که از درمهای آن عجوزه خریده
شده است آن درویش و والده و خانوادهٔ آن درویش متحیر شدند
بعده حضرت خواجه آن درویش را گفتند که والده را نصیحت
کن و بگو نیازمندی پیش تو آرد بی تحقیق آنرا قبول کردن نمی
شاید گرفت نقل کردند خواجه علاء الحق والدین علیه
الرحمة از امیر برهان الدین که فرزند بزرگ خدمت خواجه امیر سید کلال بودند

که گفت

که گفت خدمت خواجه بهاء الحق والدین روح الله روحه در منزل
ما بودند من از خدمت خواجه التماس کردم مرا اشتیاق مولانا عارف
است علیه الرحمة و ایشان در نسف اند خاطر شریف متوجه گردانید
تا مولانا زود تر آید خواجه فرمودند مولانا را طلبیم تا زود بیاید پس از آن
خواجه بر بام خانقاه امیر بر آمد و سه کرت گفتند مولانا عارف آنگاه
فرمودند مولانا آواز ما شنود و بدین طرف شد امیر برهان الدین
گفت چون مولانا عارف از نسف بخارا سوخاری آمدند از خدمت
مولانا سؤال کرده شد از قصه طلب داشتن خواجه بهاء الحق والدین فرمودند
در فلان روز فلان ساعت در نسف با اصحاب نشسته بودم که آواز
خواجه بگوش من رسید که مرا میطلبید زود و از نسف متوجه بخارا شدم نقل
کردند خواجه علاء الحق والدین نور الله مرقده که شنایی حضرت خواجهٔ
ما قدس الله روحه در آن فرصت که در طوس بودند روزی
فرمودند کی باید که بزیارت شیخ معشوق طوسی رویم ترجمی لذ
درویشان نیز در قدم ایشان بودند خواجه بمنزل شیخ طوسی رسیدند گفتند
سلام علیک معشوق خوش بینی از مرقد معشوق آواز آمد علیک السلام

خوشم در ان جمع یکی بود که او را بحضرت خواجه انکاری بود حال او
بغایت متغیر گشت و اضطراب بسیار کرد و از ان انکار باقرار آمد
نقل کردند خواجه علاء الحق والدین طاب الله ثراه که یکی از درویشان
حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه پاره سیب آورد خواجه بهاء الحق
والدین فرمودند اصحاب را که ساعتی صبر فرمایند و این سیب را مخورید
که این سیب تسبیح میگوید نظم همه ذرات در نطقند لیکن
تو این سمعی نمی یابی شنودن نقل کردند از شیخ خسرو کرمینی که یک
کرت حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله روحه مرا از بخارا
بکرمینه روان ساختند حالی از بدرگه نظر مبارک ایشان بود شام
همانم که از بخارا متوجه کرمینه شدم بخارا رفتم و زمانی گذشت
آرام و قرار نداشتم بحمام رفتم زمانی گذشت حمامی را پیدا کردم
و در حمام در آمدم و لحظه توقف کردم پس از ان بیرون آمدم
و بمسجد رفتم و خادم گفتم تا دراز گوش بگیرد تا او بکار آب
چراگاه رفتم و یک خروار خاشاک بمسجد آوردیم و در مسجد انداختیم و ز پای
دراز در مسجد نشستم آنگاه سپیده دمید و این همه از برکات

التفات

التفات حضرت خواجه بود تا قل گفت مسافت میان شهر بخارا
و کرمینه دوازده فرسنگ است نقل کردند درویشی در غدیوت
و حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه بنام من و بنام درویش دیگر
مکتوب فرستاد که فراخ شاخ ما نزدیک فلان درویش ماست بی توقف
نزدیک او روید و آن فراخ شاخ را بسمل کنید و درین کار تعجیل و تاخیر
نمی باید کرد پس من و آن درویش هر دو زود رفتیم و خلقی را جمع
کردیم تا توانستیم آن فراخ شاخ خواجه را گرفتن و در حال در نظر خلق
آن گاو را بسمل کردیم چون درون او را شکافتند همه آن در تعجب
شدند بواسطه آنکه اندرون آن فراخ شاخ چندجای علامت زخمی پیدا
شده بود که اگر ساعتی میگذشت است از بسمل آن فراخ شاخ هلاک
میشده و حال آن بود که حضرت خواجه مدت دو سال آن فراخ شاخ را ندیده
بود و از کسی هم حال او نشنیده بواسطهٔ مشاهده آن حال بسیار کس
صاحب عقیده شدند نقل کرد درویشی که پیش از انکه بحضرت خواجه
ما قدس الله روحه مشرف گردم با یکی از اهل بخارا شریک شدم و بجهت
تجارت بطرف کش رفتم بعده او توقف کرد و من از آنجا بقرشی آمدم و از

کاروان سرای می بودم روزی چند که نشسته بیمار شدم و در چنین
[illegible] بیزه دراز گوش من غایب شد قوی پریشان خاطر گشتم و برین حال
دوازده روز گذشته بود ناگاه حضرت خواجه نزدیک من آمدند و گفتند
ما این روز درین ولایت در آمدیم احوال تو چیست من از طرف بیماری
بشریک نالیدم فرمودند در باطنت تشویش دیگرست من گفتم
دوازده روز است که دراز گوش من غایب شده است خواجه فرمودند
زود خواهی یافت خاطر خوش دار آخر روز شد همسایه آمد که دراز گوش
در ایستاده است من از کمال بصیرت ایشان در شگفت
شدم نقل کردند شیخ شادی که چون بنظر قبول حضرت خواجه
ما قدس الله روحه مشرف گشتم عالم فدا و ایثار بر من سهل اتفاق
ما را صد دینار عدلی بود روزی اهل خانه من گفت که این محنتی داریم
بواسطه ضعف یقین با او دران سخن موافقت کردم و بشهر
بخارا رفتیم و ازان صد دینار موزه کیمخت و هر نوع چیزی خریدیم
و اتفاق چنان کردیم که از راه قصر عارفان بخدمت رویم چون بحضرت
خواجه رسیدیم فرمودند شادی بشهر بخارا بچه سبب رفته بودی

من

من گفتم اندک مشغولی بود حضرت خواجه فرمودند آن موزه کیمخت
و هر چیزی را که گرفته حاضر کن زود آنرا پیش خواجه آوردم گفتند باقی آن
دینار عدلی را بیار بحضرت خواجه بردم روی با من کردند و فرمودند که اگر
دنیا میخواهی کوه را بعنایت الهی زر سازیم اما ما در عالم فقیریم التفات
بامثال این چیزها نیست کارخانه این طایفه در ورای این عالم است هیچ
چیز نزد که نخواهد آمد چرا ذخیره میکنی بعد ازین چنین نکنی نظم
هیچ ما نی و هیچ ما کم نی • وز هیچ هیچ ما غم نی نقل کرد
خواجه علاء الحق والدین طیب الله روحه که چون من بسعادت
صحبت حضرت خواجه ما قدس الله روحه مشرف گشتم [illegible]ی داشتم
از بزرگی قوی منکر بود حضرت خواجه ما قدس الله [illegible] مرا ملامت
میکرد که در هر محلی چرا بصحبت این درویش میروی در یک فرصت او را اتفاق
شد که مبلغ مال خود را به برادری که خورد تر بود بطرفی بتجارت فرستاد در
حوالی نزدیک شهر بخارا دزدان اموال او را بردند چون آن خبر به برادر
بزرگتر او رسید در اندوه و اضطراب شد و آرام و قرار از وی زایل
شد و هر لحظه میگفت تدبیر این کار چیست من چون حالت بیقراری او را

مشاهده کرده گفتم اگر این قصه را بسمع مبارک خواجه رسانیده
ام حالا امید که بتوجه خاطر شریف ایشان این اموال بحاصل آید
بعد ازین من آن قصه را بحضرت خواجه عرض کردم و تضرع و نیازمندی برادر
ابراز نمودم خواجه فرمودند انشاء الله کفایت شود خاطر جمع باید داشت
و ادان حضرت خواجه بجهت کفایت این مهم بیرون آمدند و در حال سواری
پیش آمد و از مرکب فرود پیاده شد و شرایط تعظیم بجا آورد خواجه فرمودند
که بکفایت کاری بیرون آمده ایم اول تو مارا پیش آمدی در خاطر گذشت
که چنین میرسد با تو گوییم چون با او گفتند گفت این قصه از برکت توجه خاطر شما
کفایت یابد اکنون اموال حصول آید آمد در ساعتی لطیف رفت و خبر
کیفیت فضولی بمعرض خواجه رسانید و خواجه گفت مصلحت اینست که با برادر
خورد تر شما هر دو بطرف باغ بروید که آن جماعت دزدان دران باغ اند
حضرت خواجه ما هر دو برادر را بطرف باغ که سوار اعلام کرده بود فرستادند
چون بان باغ رسیدیم آن جماعت دزدان را دیدیم که آن اموال را درمیان
نهاده اند و میخواهند که قسمت کنند چون از آمدن واقف گشتند بر مرکبان
سوار شدند و دست بسلاح بردند برادر خورد من چون آن حالت را دید قوی در

خوف

خوف شد من او را گفتم از برکت نظر خواجه هیچ المی بما نخواهد رسید ببرکت
خاطر شریف ایشان در حال آن جماعت هر کسی بهر طرف متفرق شدند و آن
اموال بتمامی و کمال حاصل آمد در روز دوم ازین اوقات آن چیز بان کیفیت به
برادران کلان تر من رسید دانست که این فتح از واسطه توجه خاطر شریف
حضرت خواجه است و آن معنی سبب کمال محبت برادر من شد بحضرت
ایشان و آن چندان عناد و انکار او باقرار بدل شد و صاحب یقین شد
بنسبت ظهورات ایشان نقل کرد درویشی که دوستی داشتم و او را کنیزکی
ترکیه بود و از و غایب شده بود او پیش بیک درخواست کرد که کار [illegible] ود را
گذارید و بکار من مشغول گردید و دراز گوش با جازت بگیرند [illegible] بر پی تفحص
او روید دران اثنا مرا بحضرت خواجه قدس الله روحه در بازار ملاقات
شد قصه را با ایشان عرض کردم انگشت افزودند خاطر جمع دارید که کنیزک
بهیچ طرفی نرفته است معامله می باید آن نفس حضرت خواجه را بجا دادند
کنیزک گفتم گفت بمنزل نرسیده ام تا از حال کنیزک پرسم بعد از ان
بمنزل رفت و پیش از انکه با اهل خانه سخن گوید اهل او بمصلحتی در گنجینه
در آمده سبدی بزرگ بود بر سر آن چیزی پوشیده دید اتفاقا آن

را برداشت کنیزک دران سبد بسته دید زود از گنجینه بیرون
رفتند و از حال کنیزک با شوهر بگفت نظر کرد شوهر را متغیر دید از تغیر حال
پرسید شوهرش قصه را از اول تا باخر بگفت او نیز ازان واقعه متغیر شد
و هر شوهر او و هر که آن قصه را شنیده بودند همه معتقد حضرت خواجه شدند
نقل کردند خواجه علاء الحق والدین طیب الله مرقده که دران وقت
الله قدعنه در مملکت ماوراء النهر حاکم بود و بطرف بخارا آمده بود عزم
اد که در نواحی بخارا بصید بیرون آید و خلق ولایت را حکم کرد که
... صید بیرون آیند اتفاقا حضرت خواجه ما قدس الله روحه در بخارا
بودند چون خلق آن ولایت جمع بصید بیرون آمدند ایشان نیز با آن خلق
موافقت کرده ... اگر کسی رونق بصید رفتند پلی بود دران نزدیکی حضرت
خواجه بران پل آمدند و برگوشه بنشستند و کهنه خرقه خود را امیده خفتند
و دران اثنا بر خاطر ایشان گذشت که عزت اولیا بحق است و ازینجا بوده
است که سلاطین عالم سر بر آستان نهاده اند در همین حال سواری آمد
با لباس ملوکانه و از اسب پیاده شد و بتعظیم و احترام تمام بر حضرت
خواجه سلام گفت و با ادب تمام بپا بایستاد چون ساعتی حضرت

خواجه

خواجه سر بر آوردند و گفتند در چه کاری او گفت در صید بودم نا...
جاذبه در باطن من پیدا شد و بی اختیار مرا بدین طرف آورد چون باین
موضع رسیدم حضرت خواجه شما را دیدم مرا میل تمام بخدمت شما حاصل آمد
آنگاه اظهار طلب کرد و تضرع و نیازمندی بسیار نمود و التماس التفات
کرد خواجه گفت را بگذار فقیرم درین دیه بودم عبدالله قدعنه خلق
بصید بیرون آورد من نیز با ایشان موافقت کردم چون مرا صلاحیت
این کار نبود بدین جانب آمدم چون خواجه این سخن گفتند آن س...
شما باری مرا صید کردید بعد ازان خواجه برخاستند و آن خرقه ... در گر...
انداختند و بطرف صحرا روان شدند حضرت خواجه پیر ... ن خرقه را
مسافت راه قطع کردند و هنوز آن سوار ساد ... سب ایشان بنیاز تمام
میرفت حضرت خواجه بهیبت سوی او نظر کردند دیگر نتوانست که در عقب
ایشان رود بر جای ایستاده ماند نقل کرد درویشی که حضرت خواجه ما
قدس الله روحه در غدیوت در منزل شیخ شادی بودند اتفاقا فصل زمستان
بود و هوا بغایت سرد بود و شب بیگاه شده بود خواجه فرمودند شادی
آتش بکن تا گرم شویم شیخ شادی چیزی نداشت که با آن آتش گیرد بطلب

آتش بیرون آمد و بمنزل پدر من رفت چراغ نبود و ایشان تکیه کرده بودند
پرسیدند که آتش هست مادر من جواب داد که هست چیزی طلب کرد که تا بآن
آتش گیرد مادر من گفت در فلان جا کاسهاست آنکه بهتر باشد بگیر شیخ
سادی در کاسه آتش گرفت و چون آتش بردند خواجه کرم شد فرمودند شادی
جای آتش آوردی او را منزل آن فقیر شیخ شادی قصه را شرح کرد خواجه
[illegible]دند این زمان تا آن منزل رو و هرچه خشنودی باز نمای شیخ شادی
چون بمنزل پدر من رفت او را در ذکر یافت بحضرت خواجه رفت و از
خدیو[illegible] ن و که [illegible] ویشان بسیار در صحبت خواجه بودند خواجه از مادر
من پرس[illegible] ی امروز طلب کن حال این بود که پدر من
و [illegible] ن در ذل بنده گی حاکمان [illegible] ت بودیم
[illegible] و خواهر من تضرع بسیار کرد و گفت ما این دو
[illegible] ذل بنده گی آنجماعت نداریم خواجه فرمودند که تو و دختر
[illegible] رو و خلاص خواهی یافت اما سخت بخیلی کردی اگر اهل بخارا را در [illegible] سخی
بتوی بخشیدیم و در اندک فرصتی از برکت نفس حضرت خواجه مادر و خواهر مرا
آزاد کردند و بعد آن پدر من و من خلاص یافتیم و دین و دنیا معمور شد نقل
کردند

کردند که حضرت خواجه ما قدس الله روحه در نواحی کرمینه در کنار آب
نزول فرمودند و طعام می خوردند و شیخ خسرو بسط تمام داشت
خواجه ایستاده بود خواجه بطرف شیخ نظر کردند و فرمودند نتوانی
شدند که هیچکس سخن نمی گفتند خواجه این سخن بچه معنی
شیخ خسرو برسیدند آنچه خواجه فرمودند شما را اشارت بچه معنی
گفت چون مقدم میمون حضرت خواجه بکرمینه رسیده و فقیران این د[illegible]
بلقای ایشان مشرف شدند و من از ذوق صحبت ایشان در عالم بزرگی
دران حال در خاطر من گذشت که وقتی که حضرت [illegible]
بمنازل صحابه رضوان الله علیهم اجمعین میرس[illegible]
میکردند مرا چیزی نیست یکی فرزندی [illegible]
[illegible] لنم [illegible]
سخن در خاطر من بود درویشا [illegible] چه روی بمن کردند
نتوانی صورت حال این بر [illegible] جه را شنود بحضرت ایشان متعلق
شد نقل کرد شیخ امیر حسین که در قصر عارفان بکار زراعت حضرت
خواجه ما قدس الله روحه مشغول می بودم و بواسطه آنکه حضرت خواجه
میفرمودند امیر حسین هر کاری که ترا می فرمایم بحقیقت کننده آن کار تو

شد... همه از برکت آن عنایت آثار بزرگ مشاهده کردم و همه جا بر آنکه از
...چون دلشکسته بودم آنرا از خود نمی بیگرو منه تا یکی کرت خاطر بد بر من گذشت
که مقصود و تو بی خواجه بیزار شدم و زود بقصر عارفان بشهر بخارا رفتم حضرت
خواجه بدروازه کلاباد بودند و در منزل درویشی چون بر ایشان سلام گفتم
...بسم کردند و خاموش شدند مرا حالتی عجب پیدا شد قبض عظیم و باری
...ی چنانکه طاقت از من رفت از آن منزل بیرون آمدم از خود رفتم
...بس دشوار شد درویشان حال مرا بخواجه عرض کردند فرمودند تا آنچه
در... ...ست نمی گوید خلاص نخواهد یافت نقل گفت با وجود آن
بار و شکنجه ... داشتم نمیخواستم که آن سر گشایم چون کار بر من
تنگ آمد آنچه گذشته بو... تقریر کردم و عذر استغفار در پیش آوردم و درویشان را
شفیع کردانیدم تا خواجه بر من بخشودند و از من عفو کردند و باز در
لطف و تربیت را بر کشادند **نقل** کردند خواجه امیر حسین که حضرت
خواجه ما قدس الله روحه روزی در قصر عارفان فرمودند که بزیارت دوستی
میرویم بعد پانزده روز خواهیم آمدن انشاء الله تعالی بطرف غدیوت روان
شدند درویشی دیگری با من بود چون شام شد شوق حضرت خواجه بر من غالب

گشت بیطاقت شدم بآن درویش گفتم در اندوه آنم که امروز حضرت
خواجه از غدیوت خواهند آمدن آن شام گذشت و روز شد بعد از ساعتی
حضرت خواجه از طرف غدیوت آمدند و فرمودند ترا گفته بودیم بعد از پانزده روز
خواهیم آمد کوهی در پیش ما ایستاده کردی بآن طرف رفتیم بعد از آن روی
بآن درویش کردند و گفتند امیر حسین شام با تو چه گفت آن درویش گفت
با من چنین گفت که در اندوه آنم که حضرت خواجه از غدیوت خواهند آمد مرا
تضرع و زاری بسیار کردم خواجه عفو فرمودند و گفتند چون مقصود تو آنست
که با تو باشیم نگاه فرمودند که بزرگ صنعتی است محبت کار گذار راه حق
است نقل اصحابه را رضوان الله علیهم اجمعین همین صنعت بود ...
صحبت و خدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم خالی باشند لا... ...ل ایشا...
نگذاشت پیغامبر را که بار و سار قریش صحبت... ...ه دارد اگر چه صحبت پیغامبر
صلی الله علیه و سلم در باب دین بحضرت حق تعالی و تقدس معلوم بود فرمان
آمد که انها باش که بامداد و شبانگاه بیاد پروردگار خود جل ذکره مشغول اند و چه...
چشم خود را از ایشان بر مدار پس حضرت خواجه این لطفها نمودند و بطرف
آن دوست رفتن و بعد از پانزده روز تشریف قدوم فرمودند **نقل**

[..]ند که حضرت خواجه ما را قدس الله روحه در غندیوت محبان بسیار بودند
[..]هر گاه ایشان را بمنزل خود میطلبیدند بمتابعت سنت رسول صلی الله علیه وسلم
و بجهت برآمدن کار ان نیازمندان میرفتند و اهل و بیت شیخ شادی را خاطر
[..]ین میخواست که برکت وجود شریف حضرت خواجه دایما در منزل ایشان باشید
[..]نقا حضرت خواجه شامی در مجلس درویش بودند و اهل و بیت شیخ شادی
[..] شام تضرع بسیار کردند بحضرت حق تعالی و تقدس که می باید که خواجه درین
در منزل ما باشند و بسیار گریست بامداد حضرت خواجه بمنزل شیخ شادی
[..]ند و گفتند حق تعالی ما را از برای ارشاد خلایق فرستاده است
تو از ذات حق تعالی میخواهی که می باید که شیخ بهاء الدین در منزل ما باشد
و جای دیگر [..] و این سخن کی راست آید شفقت می باید کرد و همه خود را نباید
کرد نقل کرد خواجه علاء الحق والدین طیب الله مرقده که حضرت خواجه ما قدس
الله روحه در قرشی بودند ایشان را مرضی پیدا شد و آن مرض امتداد یافت شیخی
بیگاه بود که جماعتی از عزیزان بعیادت حضرت ایشان آمدند از هر صنف
مردم بودند بعد از ساعتی هر یکی از ایشان از احوال و مقامات خود بر ایشان
عرض میکردند و از نسبت خود از خواجه سوال میکردند بعضی بلغت عربی

و بعضی بترکی و بعضی بفارسی و خواجه جواب سوال ایشان را بزبان
ایشان بازمی دادند آن شب حضرت خواجه بآن طایفه مشغول بودند و
در منزل درویش این شاه بودند و اهل و بیت او از برکت صدق
داشتند بسبب ایشان و درویشان ایشان آثار قبول ازو بسیار شنو[..]
حضرت خواجه گفتند چون بامداد شد از آمدن آن جمع عزیزان آن
حکایت کرد نقل کرد شیخ امیر حسین که یکباری حضرت خواجه ما قدس الله
از قصر عارفان از راه فتح آباد بشهر بخارا روانه کردند بکفایت در
شب در شهر بیش بامدادی گریستم و با نفس خود جنگ میکردم و ناسزا
که ای نفس کافر هرگز باشد که تو مسلمان شوی تا از شر تو خلاص یا[..]
شوی با صفا را پیش آمده و مرا گفت چند انتظار [..]
مشقت و ریاضت کشیده باشی
ایشان بوجه گفت و طریق [..] ایشان [..]ین راه بجاین کردم
کردم دست در گریبان کرده پارهٔ خمیر بامن داد و گفت نان بپز و بخور بون
از من گذشت غایب شد بعده بشهر بخارا رفتم و مهمی که حضرت خواجه
اشارت فرموده بودند کفایت شد بعده بشهر بخارا رفتم آن خمیر را دید تعجب

کر... وگفت من هرگز مثل این خمیر ندیده ام وازحال من پرسیدند گفتم
خادمان خواجه ام آن نانبا خمیر را بنیاز تمام نان بخت قرصی ازان باو
دادم چون بطرف قصر عارفان متوجه شدم و بدروازه کله آباد رسیدم نماز شام
شده بود در مسجد آن موضع درآمدم بعد از ادای نماز شام و نماز خفتن بوی
سیب بمشام من رسید در خاطر من گذشت ساعتی بود که مقدار چهارده سیب
از طاق مسجد از طرف قبله افتاد پاره نان و سیب خوردم و پاره از شب
توقف کردم و در همان شب بقصر عارفان رفتم و در مسجد درآمدم و نماز بامداد
[illegible] حضرت خواجه ادا کردم و بر ایشان سلام گفتم فرمودند که آنکس که ترا پاره
خمیر د[illegible] دانستی که بود گفتم ندانستم فرمودند چه سخن تا گفت من گفتم
چنین و چنین گفت فرمودند که آنکس خضر نبی بود علیه السلام خضر را
[illegible] نیکی او نیز خیر است [illegible] حق را طلب بعد ازان قصه سیب را فرمودند
آنگاه گفتند زهی سعادت که همراه آن نانبا باشد عاقبت الامر چنان شد
وتا آخر بر صحبت ایشان بود **نقل** کرد درویشی که حضرت خواجه ما قدس
الله روحه در غذیوت بودند و من و خال من درویش نیکپی شاه باغ
ارسلان در قبض و بار بودیم اما حال قبض ایشان بغایت عظیم بود
چنانکه

چنانکه در خاک می‌غلطیدند و سر و روی ایشان در خاک پوسیده می‌شد [illegible]
آشنا خواجه فرمودند که معاملت می‌باید تا خلاص شوید هزار دیناری باید که
درویش باغ ارسلانی دهد دیگر دینار از دنیاوی ندارد و خال من
نیز صد دینار ندارد و اگر من آنچه دارم جمع کنم شاید که هزار دینار نقد
شود از من ده دینار معامله میطلبند حضرت خواجه فرمودند نه من معاملت
بنسبت دنیاوی نمی‌طلبم بمقدار اسبابی درآمد و درین راه میطلبم آن
ارسلانی هزار دینار است و آن خال نوصد دینار و آن تو ده دینا[ر]
یقین من بنسبت کمال ایشان زیادت شد **نقل** کرد درویشی که [illegible]
سبب محبت من بحضرت خواجه قدس الله روحه این [illegible] عزیزی
را بقصر عارفان بحضرت ایشان بمهمی فرستاده [illegible] شیخ ایرج
و شیخ محمد جبرکوش که با درویشان [illegible] ردیل باغ که این زمان مرد
منور خواجه در انجاست ایستاده بودند و فتیتها و زیر پیش ایشا[ن]
بود چون نزدیک ایشان رسیدم خوفی بر من پیدا شد و لرزه بر اندام
من افتاد و بعد اندک فرصتی حضرت خواجه از طرف منزل آمدند از من
سوال کردند که چرا چنین متغیر حالی گفتم با این موضع رسیدم تری

پیدا شد سبب این را نبیدانم خواجه فرمودند از امیر حسین پرسیا
ل چه بود از امیر حسین پرسیدم گفتم از بامداد درویشان در حضور
بند بنیر خاک می کشیدند بعد از فرصتی خواجه بطرف منزل متوجه شدند بجهت
درویشان لحظه گذشت جوانی را دیدم از طرف منزل خواجه باین
می آمد که از جای بجای چون مرغ می پرید چون نزدیک ما رسید بهمین
از پیش ما گذشت ما همه نگران او شدیم قصد کردیم که این کار
گذاریم و در عقب او رویم که درین حال حضرت خواجه از منزل
ندو اشارت بما کردند که ساعتی صبر کنید تا من بیایم از ان
ی در ما پیدا شد درین زمان تو اینجا رسیدی
ن امیر ... ن گفت خواجه بمن متوجه شدند فرمودند
ن درین نزدیکی ... صفت ایشان در تو عکس کرده
ت بعده خواجه فرمود ... ن جوان چنین بود که من در
نسف بخارا می آمدم یکی را دیدم که چون مرغ می پرید چون باو رسیدم
گفتم صحبت عزیزان را چون گذاشتی و بچه سبب اینجا افتادی بدرد
و حسرت گفت من از فلان شهرم آن قوم مرا بخود آشنا کردند در صحبت

شریف

شریف خود راه دادند و مدتی با ایشان بودم روزی بر کوه
نشسته بودم آرزوی زن و فرزند در خاطر من گذشت آن طایفه
تفرقه مرا دیدند قصد کردند که بروند و مرا بگذارند زود دامن یکی از ایشان
را گرفتم درخواست کردیم که مرا در جایی گذارید که دران جا خلق باشند
نظر کردم خود را اینجا دیدم پس من آن جوان را از نسف بخارا آورده
و شش روز در منزل ما بود درین زمان که بمنزل رفتم تا بجهت این
درویشان طعام بیارم آن جوان اجازت طلبید او را اجازت کردم
و خواستم که سفره برگیرم تفرقه احوال و پریشانی خاطر این درویشان
دیدم زود از منزل بیرون آمدم و ایشان را گفتم ساعتی صبر کنید
تا من بیایم درویش می باید که بهر چیز از حال فرو د... و در حق
در حق پیر خود بهیچ وجه متبدل نشود ... خضر را علیه السلام
بیند با او التفات نکند درین زمان که حضرت خواجه این سخنان
درویشان میگفتند آثار هیبت در جبین مبارک ایشان پیدا شده بود فرمودند
سهل مرتبه ایست در هوا پریدن مگس نیز در هوا می پرد متوجه شیخ
امیر حسین و آن درویشان شدند و فرمودند زنبیر را خاک بر سر زنید

انکه خواجه بزنبر اشارت کردند زنبر خود رفت و خاک را خالی
[illegible] درویشان آمد چندکرت اینچنین مشاهده افتاد همه را
[illegible] خاصه مرا دسبب محبت من شد پس ازان خواجه
[illegible]ذ امسال این چیزها پیش بندکان حق تعالی و تقدس اعتباری
[illegible]و من چون بشهر بخارا رفتم و این قصه را در حضور آن عزیزان
[illegible] همه متحیر شدند نقل کردند که روزی درویشان حضرت خواجه
[illegible] الله روحه در قصر عارفان باشارت ایشان زنبری کشیدند دران
[illegible] جبه کوش کرا از درویشان حضرت خواجهٔ ما بودند از زیور توان
[illegible] در و تصرف کرده بود قرار و آرام نداشت از درویشان
[illegible] خواجه سوال کردند کفتند خواجه بطرف
[illegible]نزل رفتند [illegible] بطرف منزل خواجه روان شد
از غایت اضطراب [illegible] می برید از انجا که درویشان
زنبری کشیدند تا منزل خواجه رسید [illegible] ن چون این حال اینجا
کردند در عقب او روان شدند چون باد رسیدند خواجه از منزل بیرون
آمدند و بانک بران درویشان زدند و کفتند ازین خیزی بی سر و پای چه

می خواهید ازین صنعت حاصلی نیست و برین احوال اعتماد [illegible]
نیست بسیار بیکانه باشد که چون مرغ در هوا پرد حق تعالی بیرون
اینست آن درویشان قوی در خوف شدند دران حال حضرت خواجه
ایشان را کفتند که زنبر را خاک برسازید خواجه اشارت بزنبر کردند
تا خاک پر شد و خاک را می ریخت و بازمی آمد حاضران از مطالعهٔ آن حال از
خود نا دم نقل کردند خواجه علاء الحق و الدین طیب الله مرقده
که روزی خواجهٔ ما قدس الله روحه بر دروازهٔ کلاباد با جمعی درو[یشان]
نشسته بودند و خلق بسیار بنجا باد پر رفتند خواجه فرمو[دند]
را که درمیان آن خلق انبوه آن کهنه پوش را نزد ما بیار چون
حاضر شد از وی پرسیدند که بچه سبب ازمیان [illegible] یاران جدا شده او
کفت روزی بر کوه بو قبیس [illegible] طلب را خالص نام بود و حال چنین
بود که هر جاکه که ما را احتیاج بطعام شدی حاضر میشدی روزی در
دست هرکس کاسهٔ تماج پیدا شد در خاطر من کذشت چه بودی اکر
شیخی بجد این خاطر از صحبت ایشان دور افتادم چندین فرصت
است که بدرجه فرقت ایشان مبتلا شده ام و هرچند تضرع میکنم بشرف

ایشان نمیتوانم رسید **نقل** کرد یکی از معتقدان حضرت
[illegible]دس الله روحه که روزی حضرت خواجه در حمام بودند و اول
[illegible]دو از جهت آن تا مرا یقین حاصل شود داعیه مشاهده خوارق
کرامات از حضرت خواجه ما قدس الله روحه در من می بود
[illegible]تشنه بر من غلبه کرده دران زمان خواجه فرمودند مرا که آب
[illegible]زود از حمام بیرون آمدم قدح پر آب سرد کردم بقصد آنکه
[illegible]اجه برم در خاطر من گذشت که اول من خورم آنگاه قدح دیگر
[illegible]زت خواجه برم آن آب سرد را خوردم و قدح دیگر بحضرت
[illegible] آن خاطر را بخود راه دادی و آن
[illegible]ت است یقین من حاصل
را خوردید [illegible]
[illegible]س الله روحه که درویشی
نقل کردند از [illegible]
[illegible]حاق طرف بخارا شده [illegible]
[illegible]ند و فصل زمستان بود خو[illegible]
[illegible]سفر خواجه محمد بشیر که از فرزندان مولانا حافظ الدین کبیر بخاری
بودند رحمة الله علیه در صحبت خواجه بودند و آن روز هوای
ابر بود و درویشان شنف درخواست میکردند که خواجه توقف
فرمایند

فرمایند که هوای ابر است خواجه توقف نکردند
[illegible]عظیم از درویشان در رکاب خواجه بودند باران
باریدن گرفت و هر لحظه زیادت میشد حضرت خواجه
اشارت بخواجه محمد کردند بگو تا باران ایستد خواجه محمد در حضور خواجه
آنچنان سخن نمی گفتند خواجه فرمودند من ترا میگویم که بگوی [illegible]
باران ایست در لحظه باران ایستاد و هوا گشاده ش[illegible]
و آفتاب پیدا گشت حالی در حاضران ظاهر شد و درویش[illegible]
[illegible]نسف که بجهت بدرقه رفته بودند بسیار گو بستند و در رکا[illegible]
خواجه میرفتند تا خواجه اجازت داد پس رکاب [illegible]
[illegible]شتند **نقل** کرد درویشی که حضرت خ[illegible]جه ما قدس الله رو[illegible]
در غدیوت در منزل درو[illegible]ش اسحاق بودند و درویشان
بترتیب طعام مشغول بودند و در تنور آتش میکردند و زبانه
آتش بلند شده بود دران حالت حضرت خواجه دست مبارک
خود را در تنور آوردند و فرصتی داشتند بعد ازان بیرون آوردند
بغایه [illegible] موی از دست مبارک ایشان متغیر نگشته بود

نظم

…ب کفت . اکر مدیش زمن باقیست بی سوز

…ید آن حالت وقت خوش شد این مقامات

…فتاد بحمد الله وحسن توفیقه والحمد لله حمدا

وصلی … ه وآله اجمعین ٥

۲۲۲

